

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228305

UNIVERSAL
LIBRARY

مطبوعات جامعہ آلہ آباد

تفکرہ بینظیر

تالیف

سید عبدالوہاب ”افتخار“

مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

بہ ترتیب و تصحیح

سید منظور علی، ایم۔ اے۔

اشاعت یافتہ



منہیت ہاؤس، آلہ آباد

۱۹۴۰ عیسوی

مطبوعه ستی پریس ، آله آباد

قیمت : دو روپیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

جهان جهان حمد معروضِ بارگاهِ صنعت طرازی که پریزادانِ معانی را در شیشهای الفاظ جاداد ، و لیلی و شانِ سخن را در سیاه خیمهای حروف بندِ قبا برکشاد ؛ و قلم معجزِ رقم را در مدعا طرازی با بے زبانی زبانِ کرامت فرمود ، و خطِ کرامتِ نمط را در اظهارِ مافی الضمیر منصبِ ترجمانی عطا نمود - و عالمِ عالم درودِ مرسلِ پیشگاهِ معجزِ پردازی که در نگارخانهٔ قدرتِ ازلی نقشِ بزرگ او صورتِ نه بست ، و در خاتمِ حکمتِ لم یزلی نگینِ باین خوش نقشی نه نشست - شخصِ او مجموعهٔ اسرارِ قدم است و سایهٔ او سوادِ صفحهٔ عدم ؛ و اولادِ امجاد او که سفینهٔ نجاتِ معتصمان دامنِ ولا اند ، و اصحابِ ولایت مآبِ او که تکریمِ مراداتِ منتشبانِ عروهٔ اهتدا -

اما بعد صیادِ غزالینِ این وادی سیدِ عبدالوهاب " افتخار " بخاری دولتِ آبادی ، که یکی از مقتبسانِ آفتابِ روشنِ کلامی میر غلام علی " آزاد " حسینی واسطی بلگرامی است ، و زادهای طبعِ این گلچینِ گلبنِ سخن نظریافتهٔ آن نخلبندِ سخنورِ یست ، خواست که ، نتایجِ افکارِ معنی دستگهانِ اعصار و جلائلِ آثارِ این گروهِ عالی مقدار در قالبِ عبارتِ ریخته ، تذکرهٔ سامان دهد و یادگاری بر صفحهٔ روزگار نقش بندد ، تا ازین معنی انتسابانِ جے که تشریفِ حیات در بر دارند - اکرمِ الاکرمینِ جل شانہ ، ایشانرا بعمرِ طبیعی رساناد - در جلدوی این خدمتِ لائق ، خواه دریافتِ صحبت و روشناسی واسطهٔ حقی شده باشد خواه نشده باشد ، یاد آورِ این گمنام باشند - و آنانکه داعی حق را لبیک گفته بروضهٔ رضوانِ شتافته اند - ارحمُ الراحمینِ عَظَمَ بُرْهَانُهُ ، ایشان را بیامرزد - در جائزهٔ این بندگی صادق ، نظر به این

که از ارواح صلحای امت مرحومه چشم شفاعت و اعانت نشأتین توان داشت ، امداد روحانی حال و استقبال دریغ ندارند - و نظارگیان دیگر که درین مرغزار چشم تماشا چراندند در ازای این تحفه شایسته بدعای خیر مشمول عواطف سازند - چون نهال این اراده در گلزمین دل ریشه بند گردید و عشق پیچان این تمنا بدار همت بلند پیچید ، از ریاض آثار و اشعار معنی طرازان متاخرین بذابر تازگی این مرغزار ، سامان طرح چمن برداشت ؛ و سیر گلزار احوال و اقوال سخن پردازان معتقدمین به باغستان تذکرهای سلف را گذاشت و تحریر این تالیف از آغاز صد دوازدهم هجری قرار داد ، و زبان قلم را به نشر آثار معنی طرازان هفتاد و دو سال برکشد ، و اسامی این ناموران به ترتیب حروف تهجی به تحریر رسید ، و سرخی نامها سیمین بران اوراق را غازه تازه بر دو مالید - میر صاحب والا مذاقب سلمه الله الوهاب نام و تاریخ این مختصر " بے نظیر " یافتند و آنرا در تار و پود نظم بافتند -

قطعه

سید صاحب معانی "افتخار"	کلک گوهر ریز او ابر مطیر
کرده از آثار عالی فطرتان	طرح تالیف لطیف دلپذیر
بنده "آزاد" مقید با سخن	نام و تاریخش رقم زد "بے نظیر"
والله المستعان و علیه التکلان -	

حرف الف

آزاد، سلمه الله تعالی، موسوم به میر غلام علی واسطی بلگرامی دختر زادهٔ علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل است که بعد ازین جواهر مناقب او مرسلهٔ گلوی خامهٔ بیان خواهد شد - آن میر میدان سخنمدانی امروز سکهٔ سلطانی در قلمرو معنی طرازی میزند و اشهب جهانگیری در ممالک سخن پردازان جولان میدهد ؛ در مفسار فارسی از فارسان همراکب گوی سبقت می برد و در بزمگاه طرح اشعار عربی با صداید فصیحای عرب مربع می نشیند - هر گوهری که از دگ ابر قلم واسطی او در صدف قرطاس می بندد ، موزون خیالان آنرا واسطهٔ العقد معانی میدانند ؛ و هر نقش

دلنشین که از پرکار اندیشه او خط و خال روی صفحه میگردد ، نقش طرازان سخن سر مشق تعلیم می شناسند - خرقه صاحب کمالیش بتار و پیود یکتائی بافته اند و کمند وحدت درویشیش به رشتهای آزادی تافته - در تحصیل علوم عقلی و نقلی کسب و کار را به کرسی تکمیل نشانده و از صحبت اکثری بالانشینان مجالس فضل پایه خود را بمعراج رسانده ، و قدم همت را بحکم ” سیروا فی الارض “ بسیر و سیاحت آشنا ساخته ، و باقتضای تجلی حق را تکرار نیست به تماشای بدائع صنائع الهی پرداخته علی الخصوص در سیاحت ملک حجاز از طوف بیت الله چون آفتاب از طوف بیت الشرف چه انوار سعادت که نیندوخت ، و از زیارت مدینه مذوره چون ماه از سعد ترین منازل چه ناصیه کرامت که نیفروخت - و با عظمای آن هر دو مکان فیض نشان صحبتها داشت و فائدها بر گرفت و از آن جا در ولایت دکن وارد شد - یکچند سیاحانه بسیر این ملک هم پرداخت - و الحال در ’ خجسته بنیاد ‘^۱ دکن رحل اقامت افکنده و ساد آرای سخن است - از حسن اتفاقات اینکه میر عبدالجلیل مرحوم جد و استاد میر ” آزاد “ در احاطه کمالات صوری و معنوی با امیر خسرو علیه الرحمة تشابه تام دارد و خود میفرماید - شعر :

” گر بپرسی ز جامعیت من میر خسرو دهد جواب : نعم “

ازینجاست که محمد علی خان ” متین “ مولف تذکره ” حیات الشعرا “ در ترجمه آن جناب مینویسد که ” در جمیع علوم صاحب کمال اند - بزرگان و عزیزان ایشانرا امیر خسرو وقت میگویند - “ انتهی کلامه - و میر ” آزاد “ در صفت درویشی و سخن طرازی با امیر حسن علیه الرحمة تشابه دارد - طرفه اینکه امیر حسن از هند به دکن تشریف آورد و در سرزمین دولت آباد رنگ اقامت ریخت ؛ میر آزاد را همچنین اتفاق افتاد - خود میفرماید :

ز هند آمده با فقر و شاعری به دکن عجب تشابه آزاد با حسن باشد

از تصانیف اوست رساله ” سمد السعادات فی حسن خاتمة السادات “
بعبارت فارسی ، و ” شامة العنبر فی ماورد فی الهند من سید البشر “

۱- ’ خجسته بنیاد ‘ لقب شهر اورنگ آباد است -

بعبارت عربی - درین رساله ذکر هندی که در کتب تفاسیر و احادیث واقع شده ' فراهم آورده ؛ و احسانی عظیم بر ساکنان هندی ثابت کرده - این قدر علمای دیشان در هندی گذشتند ' کسی به این دولت فائز نشد - و " تسلیة الفواد فی قصائد آزاد " بعبارت عربی ' و دو دیوان عربی سه هزار بیت - میر عبدالقادر سمرقندی دهلوی ' که یکی از تلامذهٔ میر " آزاد " است ' در رسالهٔ " تادیب الزندیق " می نویسد :

" اصحاب تواریخ می دانند که در سواد اعظم هندوستان معنی آفرینی بزبان عربی مثل حضرت میر مد ظله العالی بر نه خاسته و شعر عربی را به این مرتبه نرسانیده ؛ و خود می فرماید :

بملک هند چو من نیست طوطیی "آزاد"
که کرد تربیت من شکر لب عربی

و نیز می فرماید :

جز تو " آزاد " ندیدم که باین حسن ادا
شعر گوید بـزبان عربی و عجمی

شعر والا طرز ممتازی دارد و معنی شناسان را ذوقی خاص لطف میکند - و مشق طبع براق به جائے رسیده که قصیدهٔ غرائے در یکدو روز به نظم می رسد - در هندی نژادان از قدما قصیدهٔ لامیهٔ قاضی عبدالمقتدر دهلوی و قصیدهٔ دالیهٔ مولانا احمد تھانیسری شهرت دارد ؛ و از دیگران اشعار معدودی بگوش رسیده - سوائے حضرت میر مد ظله العالی صاحب دیوانے از شعرای هندی مشهور و مسموع نیست - دیوان اقدس در بلاد عرب رواج دارد - خوش فهمان به نقد جان سودا می کنند و صاحب کمالان حرمین شرینین و صنعای یمن و زبید و غیرها غائبانه نامه‌ها نوشتند ؛ و زبان قلم را به تعریف و توصیف دیوان میر بیش از بیش مترنم ساختند و خود نیز می فرماید :

ز صاحبان سخن کیست همچو من "آزاد"
که در بلاد عرب نیز گشته ام مشهور

و از جملهٔ تصنیفات میر است : دیوان فارسی قریب دو هزار بیت ، و " مآثر الکرام " تاریخ بلگرام ، مشتمل بر احوال فقرا و فضلی آن مقام - و در این کتاب تقریباً احوال علمای ممالک هند ، آنانکه صاحب آثار اند ، بقید قلم آورده ، و تذکرهٔ الشعرائی مسمی به " سرو آزاد " و پیش ازین تذکرهٔ الشعرائی به تحریر آورده مسمی به " ید بیضا " لیکن آنرا منسوخ ساخته ، و در دیباچهٔ " سرو آزاد " وجه نسخ بیان فرموده - " و ارسته " لاهوری ، که هندوئیست ، سیالکوٹی مل نام ، تذکرهٔ الشعرائی نوشته - اگرچه تذکرهٔ او بفقیر نرسید ، اما شخصی نقل دیباچهٔ آن فرستاد - در آنجا می نویسد که " میر غلام علی آزاد تذکرهٔ به بیاض برده - یکی از اغلاط او آنکه اشعار عمرو بنام زید و افکار زید بنام عمرو قلمی ساخته " - مراد " و ارسته " ازین تذکره همان " ید بیضا " است - و قتیکه میر وارد لاهور شد " آفرین " لاهوری نسخهٔ ید بیضا از میر گرفت - ظاهراً همان نسخه به " و ارسته " رسیده - میر در عنوان " ید بیضا " قلمی می فرماید که " بنظر تتبع معلوم شد که در صحائف استادان شعر یکی بنام دیگری ماخوذ است به غایتی که هیچ تذکره را ازین حال خالی یافته نشد ، و درین عجبانه اشعار از همان اصول منقول است - اگر آن تفاوت درین کتاب بنظر متصفحن در آید راجع به راوی اصل خواهد بود " - میر اعتراض " و ارسته " را بیشتر جواب داده ، و ترجمهٔ میر هم از تذکرهٔ " و ارسته " به فقیر رسیده - در آنجا میر را نوکر بادشاهی نوشته - غلط است - میر مدة العمر به نوکری بادشاه و هیچ امیر اصلاً آلوده نشد - و اشعار اوائل میر که هیچکدام از آنها داخل دیوان نیست ، آورده ، و توارد ثابت کرده - از آنجمله این بیت میر میگردد :

چون سفال نو که اول آشنا گردد به آب

چشم نوآموز من در گریه دارد ناله

و میگوید میر " آلهی " بسته :

چشم حیرت بسر ناله خود دوخته ام

تا کنم تحفهٔ یار این قلم نرگس را

و ظاهر است که کجا مضمون میر " آزاد " و کجا مضمون " آلهی " - و نیز بیت میر می گیرد :

چو آهونے، که از بس تشنگی، آرد زبان بیرون
نگاه سرمه آلودش به خونم تشنه می آید
و باز شعر "یکتا" می آرد :

سوسن به کنارهٔ لب جو افکنده زبان چو تشنه آهو
بر ماهران فن ظاهر که مشبه به یعنی 'زبان آهو' در هر دو بیت
متحد است اما مشبه مختلف که در بیت میر 'نگاه سرمه آلود' است و
در بیت "یکتا" 'سوسن' - توارد وقتی می شد که مشبه در هر دو بیت
متحد می شد، مثلاً شخصی ابرو را به هلال تشبیه داد و دیگری متحrab
خانه را - این را توارد نمی گویند - و اگر بقول "وارسته" این را توارد گویند،
توان گفت که "یکتا" را هم توارد با ناصر علی اتفاق افتاده - ناصر علی
می گوید :

در وادی که تیره شبم جلوه می نمود نور هزار شمع زبان غزال داشت
طور تحریر "وارسته" نطق می کند که او مردیست طعان دریده
دهان - خورده گیری موزونان شعار خود ساخته و زبان خود را از دندان
مار و دم عقرب بیش برده -

میر عبدالقادر سمرقندی تلمیذ میر "آزاد" در رساله
"تادیب الزندیق" می طرزد که "انسان اشرف مخلوقات الهی است"
و مستعد کمالات نامتناهی - اگر مقصد خودنمایی و تفوق بر اقران است،
کمالات بسیار در عالم افتاده که بتحصيل و تکمیل یکی از آنها سرمایۀ
خود نمائی توان بدست آورد و رایت رجحان بر اقران توان افراشت - چه
لازم که این کس بتحقیق دیگران بزرگی خود جوید و عیب جوئی یاران
همنوع خود سازد - این کمال نیست بلکه عین نقصان است - حضرت
"آزاد" فرماید :

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست

عیبگو اول کند بی پرده عیب خویش را

و فقیر عجب چیزی مشاهده کردم که هندوانه که تقلید اسلامیان
میکنند و در علوم اسلامیان توالیف بقلم می آرند، چون عنوانات
توالیف اینها از فروغ نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

و سلم عاری می باشد، پیشانی کتاب نور ندارد و پر ظلماتی می نماید - چنانچه دو نسخهٔ وارسته بنظر درآمد: یکی "مصطلحات شعرا" دوم "جواب شافی" - عنوان هر دو از حلیهٔ نعت عاطل است - هندیان را باید که بر حدِّ خود باشند و در علوم خود تصنیف و تالیف کنند؛ و اگر در علوم اسلامیان دخل می کنند، باید که اول دولت ایمان حاصل کنند و بعد از آن زبان قام را به علوم اسلامیان آشنا سازند -

این چند بیت از دیوان سامی^۱ برچیده تاج عنوان کتاب می سازم^۲:

گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما
کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما
در صف پروانه بال افشان نهی ای دل چرا
سر نمی بازی به نوک خنجر قاتل چرا
زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده
دو بیالا کرد باز این آیت نازل چرا
اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد
منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا
کسی دامان رنگین آه از قاتل ندید اینجا
که دزد تیغ چون برگ حنا خون شهید اینجا
وداع می کنی دل را بدر با خود سرت کردم
اگر را میگذاری نزد من خواهد تپید اینجا
برای بیع بازار محبت بندها دارد
نمی دانم نگاه او کرا خواهد خرید اینجا
بملک هند باشد طالع روشن اراذل را
سیاهان را کف پا میشود یکسر سفید اینجا
رساند شرکت نا اهل درکار تو آفتها
بدست و پا نباشد چون به پا قطع مسافتها

نیاز نقد هم با خویش دارد نعمت الوان
 صداعی هست در سامان اسباب ضیافتها
 خوشامدها اگر برجاست نقصانی نمی دارد
 که باشد در مناجات الهی این عبارتها
 کار دل بالاست از زلف گرهگیر شما
 بسته او را برد در فردوس زنجیر شما
 جرأت ما میتوان معلوم کرد از انکسار
 چون شکست آستین عجز است استعداد ما
 عاشق سرکار عالی را که می آرد به دام ؟
 کی مقید می شود با غیر آزاد شما ؟
 به بین دو مردمک یار و ابروی خم را
 که ریخت این دو کمان مهره خون عالم را
 نخواهم آب دکاباد و گلگشت مصلی را
 که خوش گردم کنار زمزم و دکن و مصلی را
 پیر گشتی ، دور ساز از دل غم بیگانه را
 صبح شد جاروب کن از خار و خس کاشانه را
 هزار شکر که کارم بخوبی آمد راست
 ز دور یار مرا دید و سرو قد برخاست
 در وقت مرض صاحب سرمایه کریم است
 بیماری ارباب دول عید حکیم است
 آه قرآن دلم را پاره کرد
 سخت کافر ماجرائی کرد و رفت
 خاطر آباد ویران کرد و رفت
 شهر را بر من بیابان کرد و رفت
 چون صبا کز غنچه زاری بگذرد
 یکجهان دل را پریشان کرد و رفت
 کسی چه بهره ازین صبح و شام بر دارد
 ز دست این متلون چه کام بر دارد

دوباره آینه آن مست خود نمی بیند
 بخود ستم کند و اتهام بر دارد
 تو پیشوائی و کار تو متکو لغزش ماست
 که سهو مقتدیان را امام بر دارد
 کسی که شیفته گفتن سخن باشد
 زبان او چو قلم پیش از دهن باشد
 نکته پردازے، که خواهد معنی انشا کند
 چون نگاه یار باید گوشه پیدا کند
 بی تامل دامن معنی نمی آید به دست
 باز ماند از سخن چون خامه سر بالا کند
 هیچ غیرت نیست شیطان را ز دشمن زادگان
 خویش را در زیر ران محکوم رسوا کند
 می توان در تلنگای دل فلک راتنگ ساخت
 بیضه را صاحب هنر در تلگی میثا کند
 اگر سنگ است آن هم با محبت نسبتی دارد
 که مقلاطیس با قطب شمالی الفتی دارد
 متاع هر دو عالم عرض کردم، آستین افشاند
 غلام میر آزادم که عالی هستی دارد
 ز دوی او که تواند نقاب بر دارد؟
 ز ماه عید مگر حق سحاب بر دارد
 اگر نه یار کند خاطر مرا آباد
 خدا مرا ز جهان خراب بر دارد
 باغبان با بلبل مرحوم احسان می کند
 موسم گل بر مزار او چراغان می کند
 قبله عالم! سرت گردیم و قربانت شویم
 جز تو کار مشکل ما را که آسان می کند؟
 نیست موقوف چمن بیتابی مجنون ما
 طرفه ذوقی از گل و خار مغیلان می کند

مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز
 چراغ دوده زید شهید روشن شد
 گره ز طره مشکین یار باز کنید
 علاج سکنه این مصرع دراز کنید
 به این دهان و مسی چشم هوش باز کنید
 سواد عالم غیب است؛ فهم راز کنید
 رضای خاطر صیاد، آهوان! فرض است
 بدست و دامن او مشتش خون نیاز کنید
 چو گلبنی که بود غنچه کجی به سرش
 لباس سبز به بر کجکلاه می آید
 این آهوان که تهنیت یک دگر کنند،
 شاید غبار توسن صیاد دیده اند
 کس نمی گیرد ببر تصویر را
 یاسبان حسن تمکین است و بس
 ای گل روح فزا، وارد بستان تو ام
 چون صبا عطر بمن مال که مهمان تو ام
 تو چرا از عوض کشتن من می ترسی؟
 همه دانند که در سلک غلامان تو ام
 نیست در راه تو خاری که به پایم نشکست
 چه قدر منفعل از روی مغیلات تو ام
 علاج دردمندیها ز چشم یار می خواهم
 جواب شافی ز آن نرگس بیمار می خواهم
 بهار آمد سر و دستار را نذر جنون کردم
 نه همچون شاخ گل آرایش دستار می خواهم
 نگاه اُلفت آن شوخ برد از دستم
 ز بوی نرگس شهبازی او سیه مستم
 طریق شیشه ساعت مرا پسند افتاد
 بکار وقت شناسی میان خود بستم

جدائی نفس چند بود قسمت من
 چو عکس آینه آخر به اصل پیوستم
 تا چهرهٔ إخلاص ز داغ تو بر افروخت
 قربان دل خویش چو فانوس خیالیم
 من، که شیخ فانیم، از یاد حسنت زنده ام
 فلفل خال تو باشد ضامن کافور من
 هیچ دانا بی متحرک از وطن آید برون
 نکبت گل بی صبا کی از چمن آید برون
 سالک با معنی آخر از تعلق بگذرد
 نامه چون واصل شود از پیرهن آید برون
 نگه دارد دلم را کاشکی چشم جفاکاران
 متجرب باشد این تعویذ در تصحیح بیماران
 الهی چشم بد دور از سر زلف پریشان
 که از دل‌های احبابست آنجا مجمع یاران
 روح را صرفه برون آمدن از قید تن است
 همچو آن عطر که از مشیت گل آید بهرون
 عقیق خاص دل آورده ام بخدمت او
 قبول کرد اگر مفت داد قیمت او
 زیور می‌کده کردم سوال درد شراب
 جواب صاف شنیدم زهی مروت او
 سرت کردم، ازین متحفل برون رفتی، کجا رفتی؟
 عنایت کن؛ چه واقع شد، ازین متحفل چرا رفتی؟
 من، ای بوی گلستان! از خدا بخت تو می‌خواهم
 که تا آغوش آن گل مست بردوش صبا رفتی
 مساز از سرمه بر رخسار خود خال
 چه خواهی از سیاهی بیوفائی
 ترا ای ماه می‌باید که بر ما مهربان باشی
 به این روشنی‌پیری مخلصان را قدردان باشی

مرو ای عاشق قالب‌تهی از حد خود بهرون
ترا این بس که چون نعلین سر بر آستان باشی

رباعی

آن شاه ، که با رسول یکتا گردید
بر دوش شریف جلوه پیرا گردید
در گلشن دین ز بسکه جوشید بهار
نخل قد احمدی دوبالا گردید

۲

ای یار بگو ، حلقه باب که زخم ؟
خود را بچه جا به این ضعیفی فگنم ؟
دستی داری ؛ ثمر بچپین از شاخی
حیران منشین زیر درخت 'چه کنم ؟'

در وصف "رت" ۱ ، که مرکبی است مشهور در هندوستان ، میگوید :

رت رنگین لباس و خوش الوان	راه رفتی بسان تخت روان
طرفه گردون دو ثور پیش نگاه	در چپ و راست چار هاله ماه
این چه گردون بروی هامونست	این چه تدویرهای موزونست
رقص تدویرها بچشم خیال	گردش نرگس رمیده غزال
کشتی طرّف روان در بر	نگند طی راه بی لنگر
می کشد کوه کوه بار گران	سیر و دورش چه مایه فیض رسان
می کند دشت دشت قطع زمین	پای چوبین و سخت با تمکین
مختلف کارها ازو حاصل	مرکب راه و خیمه منزل
بالش و فرش و خوش مکان دارد	مجلس ساکن و روان دارد
با سرایرده خلوتی باشد	بی سرایرده جلوتی باشد
سایه در وقت آفتاب کند	حفظ از بارش سحاب کند
قدم سالکانه دارد پیش	نه نهد پا برون ز جاده خویش

چه عجب گر زیاده راه رود هر قدم بر دو جاده راه رود
 حسن خلقی عجب بکار برد خادم خویش را سوار برد
 یا درین خانه بشکن و بشتاب در سفر لذت وطن دریاب
 قوله: "راه رفتی بسان تخت روان" - "تخت روان" یعنی آسمان و
 مرکب خوش رفتار و تخت حضرت سلیمان علیه السلام - (کذا فی
 الرشیدی) -

قوله: "قص تدویرها بچشم خیال * گردش نرگس رمیده غزال"
 در این بیت تشبیه گردش غلطک به گردش چشم آهوی رمیده واقع شده -
 در "رته" دو قسم حرکت می باشد - یکی حرکت دوری غلطک، دوم حرکت
 مستقیم - باقی اجزا در تشبیه مذکور رعایت هر دو حرکت منظور -
 قوله: "کشتی طرفهٔ روان در بر * نکند طی راه بی لنگر"
 "بر" مقابل بحر است و "لنگر" بزبان هندی نام رسی است که در
 "ر" می باشد -

در مناجات گوید:

سرشکی بودم و در سینه پنهان تو آوردی مرا تا نوک مژگان
 و لیکن این تحرک نیست برباد به دامن تو آخر خواهم افتاد
 چند شعر عربی هم از میر درین مقام ثبت می شود که اگر صاحب
 مذاق شعر عربی را بر این اوراق عبور افتد، رتبهٔ کلام در یابد و برای فارسیان
 ترجمهٔ فارسی هم به قلم آمده که به قدر حوصله لطف شعری را ادراک
 نمایند:

رَحِمَ اللَّهُ مَطُوقَ الْاِثْلَاتِ مازال عنه الطوق بعد ممات
 'اِثْلَات' جمع 'اِثْلَة' (به ثای مثلثه) و آن نام درختی است - و قاعدهٔ
 عرب است که در تغزلات خود اشجار بیابانی ذکر می کنند نه اشجار
 بستانی - می گوید: رحمت کند خدا قمری درختان را؛ زائل نه شده ازو طوق
 بعد مرگ -

عطفاً علی اَطْيَار ذِي الْحَصْحَاصِ جاء الربيع و هن فی الاقفاص
 'ذی الحصحاص' (یعنی میله و هر دو صاد مهمله، بروزن خلخال)

نام کوهی - می گوید: جای رحم است بر مرفان فی الصحاح؛ آمد بهار و آنها در اقباس اند -

من ذا الذی یسعی لوجه الله فی تخلیصها عن محبس القناص
کیست آنکس که سعی کند برای خدا در رهانیدن مرفان مذکور از قید صیاد -

رأیت و قد جاء الربیع مطوقاً اسال بارسال المدامع جدولا
دیدم من ' در حالی که آمد بهار ' قمری را که روان کرد بسر دادن اشکها جوها را -

وقال ارانی الفصل فصلاً مجدداً و ما هذا السیف إلا لیقتله
و گفت همان قمری نمود مرا فصل بهار شاخ تازه را ' و بر نیارد این تیغ را مگر برای این که بکشد مرا -

جمراً ذکی فی ضلوع المغرم تالله ' خیر من فواد مولم
اخگر تیز درون استخوانهای سینهٔ عاشق ' سوگند خدا ' بهتر است از دل درد دهنده -

نهبت فوادی مقلة سکرانة من بعد ما سقت المتیم راحا
یعنی غارت کرد دل مرا چشم مست بعد از آنکه نوشانید خراب را شراب و بیخبر کرد - و در این بیت التفات است از متکلم بسوی غیبت -
الحاظها المرضی قتلن بریة یا للقیامة ان یکن صحاحا
یعنی نگاههای بیمار او کشتند خلقی را عجب قیامت است اگر باشند اینها صحیح -

یا صاح' من مثل المفرو یعشق هو من تباشیر الولاد مطوق
یعنی ای یار کیست مثل قمری که عاشق شود؟ او از صبح تولد طوق دار است -
او ماتری لوناً رمادياً له هذا یحقق انه متعرق
آیا نمی بینی رنگ خاکستر او؟ این حال ثابت می کند اینکه او سوخته است -

یا رملة الوعاء انت مقیمة فی قلبی المشتاق کالمنکام ' ۱

‘وعساء’ (به عین و سین مهملتین) تودهٔ ریگ را گویند - و قاعدهٔ عرب است که امکان مختلفهٔ معشوقه را مثل کوه و صحرا و ریگستان ذکر می کند - و ‘ملکام’ (بر وزن ملقار) شیشهٔ ساعت را گویند - می گوید: ای ریگِ وعساء، که محل معشوق است، تو مقیمی در دل مشتاق من مثل شیشهٔ ساعت -

اشرف تخلص ملا محمد سعید، پسر محمد صالح مازندرانی و دختر زادهٔ ملا محمد تقی مجلسی است - فاضل جهد بود و در شعرطرازی دستی تمام داشت - مضامین تازه می یابد، و بطرح عجیب سخن می پردازد - در بدو جلوس خلد مکن وارد هند شد و به ملازمت بادشاه مستسعد گردید و به تعلیم زیب النساء بیگم صبیحهٔ پادشاه مقرر گشت؛ و مدتی به این نبط روزگار بسر برد - آخر رخصت وطن در خواست و سری به اصفهان کشید و باز به دیار هندوستان عطف عنان نمود و در عظیم آباد پتله با عظیم الشان، نبیرهٔ خلد مکن، معزز و محترم زندگانی بسر می آورد - در پایان عمر ارادهٔ کعبهٔ معظمه کرد و به شهر مونگیر رسیده داعی حق را لبیک اجابت گفت - و این واقعه در سنهٔ ستتهٔ عشر و ماته و الف وقوع یافت - مشکین کاکلان سخن را چنین جلوه می دهد:

جلوهٔ نازش رسائی داد بیداد مرا
کوه تمکینش دوبالا کرد فریاد مرا
تهی دستی کند بیدست و پاتر اهل تمکین را
پریشان‌بست درد بیدوائی خواب سنگین را
یار بدخو چو شود، آفت دین می گردد
چین بر ابرو چو زند، صورت چین می گردد
مرد را نقش مراد از خصم ایمن می کند
موم صاحب مهر کار قفل آهن می کند
شاطر شوخی فرستاده‌ست و مارخوانده است
یار چون شمعم به آتشپارهٔ گیرانده است
دل گلستان شد مگر آن سرو قامت می رسد
کوه غم برداشت پنداری قیامت می رسد

صحبت ناقابلان در خاک و خونت می کشد
 دست کاهل 'مرد را' در روز میدان دشمن است
 عمر صرف پلنچروز موسم گل ساختن
 در حقیقت شعر رنگین را متخمس کردن است
 درین زمانهٔ دون چون علاقهٔ دستار
 سر آمده‌ست کسی را که شد فراوان زر
 جز یاد حق کسم بسوی او نمی برد
 این نامه جز کبوتر 'پاهو' نمی برد
 نیست اظهار کمال از اهل صورت دلیپذیر
 خامهٔ موی مصور را نمی باشد صریر
 خود نمائی کار مردان نیست؛ خود را گم مکن
 خویش را از خود فروشی بندهٔ مردم مکن
 سوی ما چشمش نظر دزدیده از یاران کند
 همچو بیماری که نا پرهیزی پنهان کند
 کعبه را چون نیستی محرم سوی بتخانه رو
 در حرم گره نمی یابی؛ به دیوان خانه رو

اثر، شفیعاً شیرازی در نه سالگی از عارضهٔ آبله باصره‌اش
 عطلت پذیرفت - با وصف آن تحصیل مراتب علمی نمود، و در شعر
 رتبهٔ خوبی بهم رسانیده - مشهور است که اعمی ثقیل می باشد؛ مگر
 او که 'سبک‌روح بود' در سخنوری ید طولی دارد و در معنی‌طرازی
 جادوئی بکار می برد - در آخر عمر قصد هند کرد، اما اجل سنگ
 راه شد - در بلدهٔ لار رسیده سفر آخرت پیش گرفت - و این سانحه بعد
 عشرين و مائه و الف وقوع یافت - این اشعار از دیوانش به إلتقاط در آمد:

فلک از رشک نگذارد بحال خود دو همدم را
 بسنگ از یکدگر سازد جدا بادام توام را
 باشد به سردمهری دوران مدار ما
 چون نرگس است فصل زمستان بهار ما

ز خلق خوش بسر جا می دهندت فلنچه سان مردم
 زوالی نیست با کوچکدلی بالانشینلی را
 ندهد سود عهدنامه یار
 روز دیگر چو نستخهای طیب
 می شود پوشیده از دولت بد اهل جهان
 یافتن عیب نگین را در سواری مشکل است
 سر ببالا نتواند ز خجالت کردن
 همچو قلاب کسی را که گرفتن هنر است
 ز وضع ظاهر صوفی متخور فریب که او
 بزیر خرقة قصب پوش همچو بادام است
 نمی توان 'بخدا' جز به راستی دم زد
 ز چپ نکلدن آیات بر نگین پید است
 هزارت همچو بلبل مدح خوانند
 چو گل تا در کفت مشیت زری هست
 نباشد مردم صاحب طمع را همتی عالی
 که مقتناطیس چیزی را بجز آهن نمی گیرد
 کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشک
 خم آب خورده چو شد قابل شراب شود
 خط ریحان ترا هر کس تماشا می کند
 همچو رحل مصحف آغوش طمع را می کند
 از تو یارانی که درد خود مداوا کرده اند
 وقت راحت همچو تعویذت ز سر وا کرده اند
 از قرار کاسه شیری که می گردد پلیر
 باز می استند ز زیرش هر که صاحب مایه شد
 خاک آدم را چو از آب روان تر ساختند
 تا یکی از صد درست آید مکرر ساختند
 از دور چرخ رفت عجب نشأها بخاک
 صافی که بود در خم گردون سفال خورد

بهر آنکس ، که ندانی نسبش ، رنج مبر
 باغبان تربیت گلبن خودرو نکند
 ز بس با هجر عادت کرده ام از وصل دل تنگم
 چو نیلوفر که از خورشید تابان غنچه تر گردد
 برای روز پریشانی است فاضل خرج
 چنان که بر سر تسبیح دانه‌های زیاد
 چو انتظار تپ نو به هر غمی که گذشت
 پی غم دگرم انتظار می باید
 هر کرا باشد پناهی از تعدی ایمن است
 کهر با کی می تواند گاهی از دیوار کند
 طالع شهرت اگر باشد چو ماه نو " اثر "
 مصرعی سرمایه قدر سخنور می شود
 ز دخل و خرج یکسان راحتی بهتر نمی باشد
 همین بر شیشهٔ ساعت حسد زین خاکدان دارم
 ترک دنیا خلق را در بندگی باشد ضرور
 آورند از دست در وقت وضو خاتم برون
 سفر دائم ز راه پیش‌بینی همچو کاهل کن
 بهر گامی بزرگ مهرهٔ شطرنج منزل کن
 چنان شد عرصه تنگ ارباب دانش را درین مسکن
 که با یک جامه می سازند چون نال قلم ده تن
 کم خود هر که گیرد قیمت آن کم نمی گردد
 پی القاب آمد نام شاهان از نگین بیرون
 سخن چین پایمال از جرم دست آویز خود گردد
 چو مکتوبی که باشد در ته پاپوش جاسوسی
 ایها ، مرزا اسمعیل صفاهانی از مشاهیر موزون طبعان بود ، و در
 سنهٔ اثنین و ثانیین و مائة و الف در گذشت - او می گوید :
 کاری ز چرخ ناید جز بیدماغ کردن
 این کاغذ کبودیست از بهر داغ کردن

از دولت سپهر ز قارون گذشته ایم
 از بس بجای مال بما خاک مال داد
 یکره در آ به خلوت آغوشم و ببین
 دارم دو دست خانه خالی که باب تست
 تواضع پیشه در عالم بکار خویش می آید
 کند هر کس که استقبال مردم پیش می آید
 دوشم به یار جرأت عرض نیاز بود
 چون مدّ عرضداشت زبانم دراز بود

افجام ، تخلص امیر خان ، خلف میر میران امیر خان یزدی ناظم
 کابل ، که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال به نظم صوبه کابل
 پرداخت ، و در سنه تسع و مائه و الف ودیعت حیات سپرد -
 امیر خان " انجام " مورد الطاف فردوس آرامگاه متحده شاه بود ،
 و به مزید تقرب در اقراں رایت امتیاز می افراشت - روزی پالکی سواره به
 دربار بادشاهی می رفت - شخصی در عین سواری حربه رساند و کارش
 تمام کرد - و این سانحه در شاهجهان آباد سنه تسع و خمسين و الف
 وقوع یافت - خوش فکر است - او می سرايد :

به اوج بیکسی ما پر هما نرسد
 رسیده ایم بجائے که کس بما نرسد
 گر بر سر من دست کرم تاک ندارد
 میدای دلم شعله ادراک ندارد
 فریاد که پیراهن دیوانگی من
 چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد
 سرشکم کم نمی گردد به سعی چشم تر بستن
 که نتوان شد ره سیلاب را مانع ز در بستن
 پی دیوانه لازم می شود یاران عاقل را
 بزنک حلقه زنجیر دل بر یکدگر بستن
 من از جمعیت آسودگان خاک دانستم
 که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی

ایبجان، میر محمد احسن، از اولاد سید نور الدین مبارک فزنوی است که ذکرش در "اخبار الاخیار" مسطور است - بعضی اجدادش از دهلی به موضع اندری، و از آنجا به شهر سامانه نقل نموده، طرح توطن انداخت - میر محمد احسن بعد تحصیل علوم از وطن برآمده چندی با میرزا "بیدل" بسر برد - بعد از آن رفاقت خیر اندیش خان کلبو عالمگیری برگزید، و رشدی تمام بهم رساند، و در عهد شاه عالم دامن دولت نواب آصف جاه نظام الملک گرفت، و وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم اختیار کرد، و دولت روشناسی شاهزاده حاصل نمود - و از پیشگاه شاه عالم به منصب ششصدی امتیاز یافت؛ و در زمان محمد فرخ سیر بادشاه ترقی کرد، و به 'معنی یاب خان' مخاطب گشت، و به تحریر شاهنامه مامور گردید - بعد هر هفته آنچه می نوشت از نظر بادشاهی می گذرانید، و هزار روپیه خلعت و انعام می یافت - و شاهنامه را تا آخر عهد به انجام رسانید - و در اکبر آباد سنه ثلث و ثلثین و ماته و الف نسخه حیاتش اتمام پذیرفت - او نخل موزون می بلدد :

ز تو بود چشم آنم که نظر کنی، نکردی
به ره تو خاک گشتم که گذر کنی، نکردی
شد غبار آلود کلفتها زلال زندگی
مشت خاکی از بدن تا بر سر ما ریختند
حرف سنگینی هجران تو انشا کردیم
سطر در صفحه فرو رفت چو زنجیر در آب

اخلاص، کشن چند نام، قوم کهتری، متوطن شاهجهان آباد - مرد قابل بود - در سنه سته و ثلثین و ماته و الف تذکره الشعرائی جمع کرد و "همیشه بهار" نام گذاشته - از و ست :

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم
که می دانم دعا را در دل شبها اثر باشد
افسر، محمد علی بیگ اصفهانی - از غلام زادگان سلاطین صفویه بود، و در سلک موزنان انتظام داشت - به هذ آمد و اقتداری بهم رسانید

و 'معزز خان' خطاب یافت - و در بنگاله افسر حیات از سره‌ی اُفتاد - او
بعرض می‌رساند :

نمی‌خواهم که گردد ناخن من بند در جائے
مگر خاری بر آدم گله گاهی از کف پائے
به آن اِکراه در آیینہ عکس خط خود بپند
که پنداری به مصحف می‌کند نظاره ترسائے
چنان دل سرد از اهل جهانم
که چشم گرمی از آتش ندارم
هر چند خراب و خسته و ناشادم
یک ساغر باده میکند آبادم
القصه که چون ترازوی باده فروش
کردند بـرای میکشی ایجادم

اصیل، میر معصوم، خلف میر سید علی مهری جابری است - شاعر
خوش فکر بود - در چهل سالگی جهان فانی را وداع نمود - از و ست :
آنچه آید از ضعیفان کی توانند اقویا
بر زمین پرواز دارد سایهٔ مرغ هوا
ترک دنیا بود از لذت دنیا بهتر
مرگ زن هیچ کم از لذت آبادی نیست

افصح، میر محمد علی - اصالتش از سادات رضوی مشهد مقدس است
و قتیکه امیر تیمور خراسان را مفتوح ساخت جدش، سید اختیار را، که از
اکابر عصر بود، به اعزاز و اکرام پیش آمد، و همراه خود به شهر سبزوار آورد، و
دختر خود در سالک ازدواج کشید - نسل سید امروز در آنجا معزز و مکرم
اند و منصب قضای آن مقام درین سلسله است - سلطان شاه مهرزا پدر
میر محمد علی از ولایت توران به هند آمد - سر بلند خان، میر بخشی
خلد مکن عالمگیر، دختر خود را در حبالة نکاح او در آورد - در اواخر
خطاب 'شاهسوار خان' یافت، و رفاقت نواب آصف جاه برگزید - و
به داروغگی هفت چوکی سرکار والا امتیاز داشت - میر محمد علی از

بطن صبیحه سر بلند خان متولد شد - آخر حال در رفاقت همت یار خان،
 خال نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید، بسر می برد - و چون همت
 یار خان به نظم صوبه بیجاپور مامور شد، همراه او به آن دیار رفت -
 در سنه اربع و خمسین و مائه و الف همت یار خان [را] با همت خان
 صاحب کرنول محاربه پیش آمد و جرعه شهادت چشید - میر محمد علی
 هم درین جرعه شریک شد - و این همت خان صاحب کرنول همان است
 که آخر نواب نظام الدوله ناصر جنگ را شهید ساخت - دیوان "افصح" بخط
 خودش بلظر در آمد و این ابیات انتخاب افتاد - ابیات :

در فصل بهاران می احمر نکشیدیم
 افسوس که عطر از گل ساغر نکشیدیم
 نیست پیرایه هر تهره درون جامه فقر
 رسم آینه دلان است نمدپوشیم -
 شود معلوم ظرف نیک و بد وقت سخن گفتن
 نمی باشد صدای کاسه چینی سفالی را
 شکر خدا که دیده شاهد پرست من
 هر چند بت پرست بود خود پرست نیست
 مرا که ابلق ایام زیر فرمانست
 چه غم که توسن گردون ستاره پیشانیست
 آهم بیاد آن قد برجسته رسته است
 چون نیشکر ز خاک کمر بسته رسته است
 تا خرامان به چمن آن قد دلجو شده است
 سر و انگشت تحیر به لب جو شده است
 به بزم اهل تحیر بیا، تماشا کن :
 برین مرقع تصویر یکقلم صاد است
 ملور است از آن نور چشم دیر و حرم
 که این چراغ میان دو محفل افتاده است
 هر دلبری که دل نبرد مایه غم است
 سروی که جلوه نکند نخل ماتم است

از می تهی مباد، که در چشم اهل ذوق
 پیمانه بے شراب هلال محترم است
 کجا دست فلک برد اگر نام خدا باشد
 همیشه دانهٔ تسبیح دور از آسیا باشد
 تا بیهاد قامت او مصرعی موزون نکرد
 قمری طبعم ز طوق فکر سر بیرون نکرد
 دل خرابی می کند از زلف، تدبیرش کنید
 دست و پائی می زند دیوانه، زنجیرش کنید
 آسمان خم بر سر کوی تو از تعظیم شد
 عمر این متحو ارادت صرف یک تسلیم شد
 کسی که کشته نگردد به تیغ دلبر خویش
 سزد که تهر خورد همچو ماهی از پر خویش
 در طریق راستیها کرده ام از سر قدم
 گرچه همچون خامه در ظاهر منحرف می‌روم

آفرین، لاهوری - اسمش فقیر الله است - خوش خیالی بود و به
 ناخن فکر عقده‌های خاطر می‌کشود - صاحب دیوان است - گلبن خامه
 او گل افشانی می‌کند :

دغبتی از عهد طفلی نیست با کثرت مرا
 مهرهٔ گهواره بود از نقطهٔ وحدت مرا
 بسا کفری که دارد فیض ایمان، عشق می‌داند
 خط کافر مسلمان می‌کند حسن فرنگش را
 بر نمی‌تابد نماز عشق رنگ آرزو
 "آفرین" از خون مطلبها وضو کردیم ما
 مرد، می‌باید که گیرد دست صاحب جوهر
 تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
 لیلی شوخی اگر محمل نشین ابر نیست
 برق با این جلوه طرف معجز زریه کیست

از جامِ هوشِ رفتهٔ ما باز می رسد
 معلوم شد که ساختهٔ خاک کاملیست
 امتحانِ ما وفاکیشان غلط باشد غلط
 نسخهٔ ما صحتی دارد مکشِ زحمتِ عبث
 سایهٔ دنیا ، خدا حافظ ، کند دل را سیاه
 آنچنان کز بار سنگینِ دوش نیلی می شود
 ز منصبِ خواجه را سرمایهٔ تشویر پیدا شد
 بصد دامِ بلا افتاد تا جاگیر پیدا شد
 ز فیضِ عقدهٔ کشائیست سرخروئیها
 حنا نگار ، کجا ناخن بریده شود ؟
 خموشی شاهدِ دلتنگی صاحبِ سخن باشد
 گره در سینه چون گردید ، غم مهر دهن باشد
 کجا رفتی که قربانگاهِ کردی بزمِ عیشم را
 ز جوشِ اشکِ خونینِ حلقِ بسمل آستینم شد
 از نزاکت بر بناگوش تو می لرزد دلم
 زخمی دندان ، مبادا ، سایهٔ گوهر کند
 تنها خودم مصاحبِ دردِ آشنای خویش
 خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
 گدازد دوری آن انگبین لب بسکه جسم را
 یکی چون صورتِ موم است مغز و استخوان من
 اثر صد رنگ دارد سوز دل مستِ محبت را
 شراب تند باشد بیشتر در سوختنِ رنگین
 نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند
 چو آن طفلی که همسیر است با استاد در گلشن
اشتیاق ، شاه ولی الله نام ، از احفادِ مجدد الف ثانی شیخ احمد
 سرهندی ، قدس سره ، و از تلامذهٔ میرزا عبدالغنی " قبول " است ؛ متحلی
 به خصائل حمیده و شمائل پسندیده - در سخن طرازی طبع رسائی دارد ،
 و عرائس معانی را چنین جلوه می دهد :

عجب نبود دلم کز ساده روئی التجا دارد
 بواک غیر ذی زرع برنگ کعبه جا دارد

نه خط شد بر رخ آن مه نمودار به جنگ بدر آمد فوج کفار

اُمید، میرزا محمد رضا - 'قزلباش خان' خطاب دارد - از وطن خود، همدان، به اصفهان رسید، و با میرزا طاهر وحید به زانویه تلمذ در آمد، و از آنجا سری به هند و دکن کشید، و در عهد خلد مکن منصبی دریافت، و در عصر شاه عالم به خطاب 'قزلباش خان' ممتاز گشت - و بعد ازین در رفاقت امیرالامرا سید حسین علی خان مرحوم و مبارز خان و آصف جاه نوبت بنوبت به سر براهی خدمات لائقه بسر برد - و آخر همراه نواب آصف جاه عازم شاهجهان آباد گردید، و در آنجا کمر اقامت کشاد - و در سنه تسع و خمسين و مائه و الف در اختیار کردن سفر آخرت رضا به قضا داد - در علم مجلس رنگین بهان و در سخن سنجی عذب اللسان بود، و راگ هندی خوب می فهمید و می خواند - او سلسله سخن را چنین می جلباند:

افکنده ز دیده یار ما را پنداشت مگر غبار ما را
 هرگز وفا نکرد بما گلهزار ما این عیب را بخود نه پسندید یار ما
 چون نمک سهل قیمتم اما قسم عالمی بجان من است
 اظهار محبت چه ضرور است بفریاد

کس جنس گرانمایه به افغان نفروشد
 هر نفس دل مرده از ناله احیا کرده اند
 کشتگان ناز او کار مسیحا کرده اند
 غیر شرح سیئه چاک و دل پر داغ نیست
 نامه مارا به رنگ لاله تا وا کرده اند
 خاکساران غمت را الفتی با شهر نیست
 خواب را چون جاده در دامان صحرا کرده اند
 گلرخان، سحر آفرینان، گلشن آرایان ناز
 بلبل تصویر را از غمزه گویا کرده اند

دل ز چشم تر بود پیوسته دسواى جهان
 راز ما را مردم کم ظرف افشا کرده اند
 هیچکس دامان صحرای را ز ما نگرفته است
 گوشه گیرى را اگر مخصوص علقا کرده اند
 از نگاهی مست شد از گردش چشمی خراب
 نشئه "امید" را امشب دو بالا کرده اند
 یار از دل صبر مى خواهد "امید"
 بادشاه ما گدائی مى کند
 درین گلشن ز بس آواره آشوب آیامم
 دمی چون بوی گل در خانه خود نیست آرامم
 چون صید زخم خورده و صیاد در قفا
 من بیقرار و یار ز من بیقرارتر
 سرت کردم بخاطر گردش چشم تو مى آید
 بهر جائی که آید در نظر برگشته آهوى
 "امید" آن روز قطب المک خواهم شد که شاه دین
 دهد در حیدر آباد نجف یک گام جاگیرم
 انتخاب کتاب ایجابم از وطن دور کرده اند مرا
 من نمى گویم گل و باغ و بهار از دست رفت
 یک بهشت آرزو يعنى که یار از دست رفت
 روشن بود که شمع بشب دارد اعتبار
 بیجا نمى خرنند به هندوستان مرا
 بیا ببین که به دریوزه غبار رخت
 کدام دیده که آن کاسه گدائی نیست

آصف، نواب نظام الملک آصف جاه، طاب ثراه، بطناً بعد بطن شرف
 اندوز والا رتبت است، و اباً عن جد چراغ افروز دو دمان امارت - سلسله
 نسبش به شیخ الشیوخ سهروردی، قدس الله سره، مى رسد - عابد خان
 جد او، از امرای شاهجهانی و عالمگیری، و فیروز جنگ، پدر او، از امرای
 همت هزاری عالمگیری، و سعد الله خان، جد مادری او، وزیر اعظم

شاه جهان بادشاه است - نواب آصف جاه در مهد دولت و امارت پرورش یافت؛ و در عهد عالمگیری به منصب پنجهازاری رسید؛ و در عهد محمد شاه بادشاه مدت سی سال به ایالت تمامی ممالک دکن پرداخت - و عالمی را به اقسام احسانها نواخت - و نکو نامی خود را بر نگین زمانه نقش کرد - و در سنه احدی و ستین و مائه و الف به گلگشت فردوس برین شتافت - با وصف اشتغال ممالک به سیر قلمرو سخن هم متوجه بود - این چند بیت از نتایج طبع والاست :

پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم
به دشمن نیز جوشیدم به این گرمی که تپ کردم
زمرد رنگ گلبرگی میان طاق ابرویش
بود یک قبضه مینا دو شمشیر فرنگی را
به سوز ناله پنهان چراغ دل افروخت ؛
اثر بود عملی را ، که از دیا خالیست
تا شهید خنجر مژگان یارم کرده اند
سرمه در چشم قیامت از غبارم کرده اند
افسوس که با طبع بتان نیست گوارا
ای باغ وفا آب و هوائی که تو داری
از خضابم نبود مطلب دیگر به خیال
این قدر هست که آهونگهان دم نکنند
یار در ناز است و عاشق در نیاز
هر کسی در کار خود دانا بود

آرزو، مخاطب به سراج الدین علی خان، از سکنه اکبرآباد است - نسب او از جانب پدر به شیخ کمال الدین، خواهرزاده شیخ نصیر الدین محمود، و از طرف مادر به شیخ محمد غوث گوالیری شطاری می رسد - از آغاز سن تمیز به علوم تحصیلی اشتغال ورزیده به اقسام فنون مستعد گردید ، و در زمره ملصبداران پادشاهی انتظام گرفت ، و در شاهجهان آباد کوس سخنوری نواخت ، و از شعله فکر چراغها روشن ساخت - آخر حال از شاهجهان آباد رخت سفر به دیار شرقی کشیده ، و با نواب صفدر جنگ

نیشاپوری ، ناظم صوبه اوده ، برخورد و چندی با او بسر برد - و چون صفدر جنگ هفدهم ذیحجه سنه سبع و ستین و مائه و الف در گذشت ، " آرزو " با شجاع الدوله ، خلف نواب مذکور ، که قائم مقام پدر شد ، می گذرانید ؛ تا آنکه در جمادی الآخره سنه تسع و ستین و مائه و الف در بلده لکهنئو و دیعت حیات سپرد ، و در همان شهر مدفون گردید - میر غلام علی " آزاد " در تاریخ وفات او این قطعه به نظم آورد :

سراج الدین علی خان نادر عصر ز مرگ او سخن را آبرو رفت
اگر جوید کسی سال وفاتش بگو : آن جان معنی " آرزو " رفت
سخن سنج عالی فکرت و معنی پرداز والا فطرت بود - گلهای مضامین
تازه می چیند و به طرح معانی بلند مربع می نشیند - صاحب فراوان
تصانیف است - آهوان سخن او می خرامند :

به رنگ شمع بود داغ دل بهار مرا
چون نخل موم گداز است آبیار مرا
خوش به قتل من میان نازک خود بست یار
دشمن جان است چون تصویر چینی مو مرا
ببین چه آمده پیرانه سر به پیش مرا
حنای دست بتان شد خضاب ریش مرا
شاد کردن خاطر صیاد عید دیگر است
ای گرفتاران مبارکباد می گوئیم ما
به مصر حسن فرستد خطی چو خامه ما
' هوالعزیز ' بود ابتدای نامه ما
بی دغائی پیش نتوان برد در شطرنج دهر
گاه کج ، گه راست رفتن هست لازم شاه را
حیرت دیدار آرد زین چمن در دم مرا

چشم حیران بال پرواز است چون شبلم مرا
عشق مارا تبرکا آورد غم ز یعقوب و صبر از ایوب
دل زغال است ز عشق خوبان اول و آخر آن سوختن است
از زبان تیشه می باید شنید آنچه آنجا بر سر فرهاد رفت

فریاد دل ز مستی عشقت خبر دهد
 آواز پای پیل بجز شور زنگ نیست
 عشق را نازم که همچون چشم و ابروی بتان
 دید هرجا مستجدی، پهلوی او بتخانه ساخت
 از غلط فہمی احباب حذر کن کاین قوم
 وحی دانند اگر طور صدا باز دهد
 هر صاحب اقتدار که در عهد ما بود
 تعریفش این بود که کم ایذا فتاده است
 شکوہ کم نگہی نیست ز ہمچشمانم
 بوی نرگس چه قدر شوخ تواند بودن
 یاران چرا ز گرو فر ما مکدر اند
 همچون نگین سواری ما را غبار نیست
 مدعی را هرچه می بایست گفتم رو برو
 بسکه رو پشت است پندارد که حرفم غیبت است

اقدس، نامش میر رضی است و مولد او شوشتر - آبا و اجداد
 او به شیخ الاسلامی آن دیار ممتاز بوده اند - میر از بدایت سن شعور نطق
 همت به تحصیل کمالات بسته، معقول و منقول از پدر بزرگوار و اهل فضل
 دیگر از بر ساخت، و از شوشتر به اکثری از بلاد عراق عجم شتافته، اکتساب
 فضل و کمال نمود؛ و در عراق عرب نیز رسیده، بدہلیز سائی مشاہد
 مقدسہ آن دیار جبہہ افروز سعادت گردید - و از آنجا به بلکالہ رفت و
 به ملازمت نواب شجاع الدولہ، ناظم آنجا، پیوست؛ و مدتی به
 مصاحبت او بسر برد - بعد از رحلت او ہمراہی مرشد قلیخان، صوبہ دار
 اوریسہ، برگزید؛ و بہ مرافقت او وارد دکن شد - و یکچند در سایہ عاطفت
 نواب آصف جاہ گذرانید - و آخرها چشم از مصاحبت او بردوخته در
 حیدرآباد متاہل شد و منزوی گردید - در اقسام فضائل مستثنای امائل
 است - جرس سخن را چنین در حرکت می آرد:

چرب و نرمی در مزاج مردمان خام نیست
 روغن بادام هرگز با گل بادام نیست

نیست سوی عالم حیرت دورنگی را گذر
 در سواد کشور تصویر صبح و شام نیست
 جلب نفعی پاک طینت را ز کس منظور نیست
 جذب روغن در سرشت چینی فغفور نیست
 ظالم از چیزے که اندوزد، ندارد بهره
 شمع مومی در فضای خانه زنبور نیست
 مدار امید نفع پاک طینت را ز ناپاکان
 که رفع تشنگی چون آب از صهبا نمی آید
 در شهر حسن عاشق بی شور باب نیست
 عیبی چو عیب بی نمکی در کباب نیست

۴ ایبجا، موسم به میرزا علی نقی و مخاطب به نقد علی خان،
 از قوم قاچار است - پدرش نقد علی خان که از اقربای شینخ علی خان،
 وزیر شاه سلیمان صنوی بود، در همدان متولد شده - و از آنجا به هند آمده
 آخر سری به دکن کشید و در عهد نواب آصفجاء به دیوانی پادشاهی
 حیدر آباد سرفراز گردید - و به این تعلق در حیدر آباد رنگ توطن ریخت
 و به عزت و احترام گذرانید - "ایبجا" بعد فوت پدر به خطاب و دیوانی
 موردی امتیاز یافت - جوهر قابل و به تهذیب اخلاق متصف و سخنور
 والا فطرت است - مولف از ملاقاتش مسرت اندوخته، و انتخاب دیوان
 او مطالعه نمود - این چند بیت از آنجا است :

اختلاط می فروشی کرد ساغر کش مرا
 گرم جوشیهایی او انداخت در آتش مرا
 کشد از ناز دستی بر کف پا دلربا امشب
 ز رنگ کار فهمیدم که می بندد حنا امشب
 به جلدوی دل سردی که از وضع جهان دارم
 قیامت گرمجوشی می کند با من هوا امشب
 جبینم عابد شب زنده دار ماه می بوسد
 به طاق ابرویت چندانکه کردم بوسها امشب
 با خود آن شوخ هم شرابم کرد ذره بـودم افتابم کرد

گل کرد نوبهار ببینم چه می شود
امسال رنگ کار ببینم چه می شود

بوته لاله داشت پیرغشش داغ گشتم ز حسرت بدنش
خدمت استاد می کنم چون شمع می روم گر شبی در انجمنش
رحمت حق به مرده "ایجاد" کربلائست چادر کنش

شمچو نی با صد نوا در انجمن خاموش باش
تا نه پرسد از تو حرفی دم مزن خاموش باش
جامه شر شب به گل پرورده ات را صبحها
چون نسیم آشفته می آئیم و بوئی می کنیم
مار پیچ است سراسر ده کاشانه من
آخر کوچه زلف است سیه خانه من

انصاف، خلف میرزا علی نقی "ایجاد" مذکور، است - اول "حیا"
تخلص می کرد، آخر "انصاف" قرار داد - جوان جوهر قابل است - از
عنوان شعور دامن همت به اکتساب علم برزد، و ملازل کتب درسی طی
نمود، و به مرتبه استعداد شایسته مترقی گشت - والد او می گوید که "این
فرزند فخر سلسله ماست" - او پیمانه سخن را می گرداند :

قوتم مانند شمع از گلش جسم خود است
می گذارم تا نمایم تر دماغ خویش را
بروی کرسی زانوی خود نشانی-دی
ز عرش هم گذران-دی دماغ آینه را
جیغه از سنگ طنلان تا به فرق خود زدم
فکر سر پیچ مرصع گشت از سر را مرا
مسلك عمر عزیز و وضع یار من یکیست
هر قدرها دیرتر آید به استعجال رفت

در خرابیهایی دل زلنش رسا افتاده است
در شکست کعبه این کافر چرا افتاده است

راحت افزود چو از حد، به کدورت بدل است
 خواب بسیار چو گردید، دلیل کسل است
 پیهش ازین بود نظرها بسوی عشاقش
 چشم آینه شود کور که خود بینش کرد
 در کنار خویش، می خواهم، گرفتارش کنم
 آنقدرها بوسه بگیرم که بیزارش کنم
 مست پندارست، مثل خود نمی بیند کسی
 می دهم آینه در دستش که هشیارش کنم
 صبح شد، ای عندلیبان! وقت احسان شماست
 من ندارم جرأتی کز خواب بیدارش کنم
 شکن بنامه سند بر شکسته حالی من
 صریح خامه گواه ضعیف نالی من
 سبک روحانه واگردیم از سر جان سنگینی
 چو فرهاد است ما را تا قیامت خواب شیرینی
 مرا فرمود روزی با زبان حال تصویری
 که باید شد به این صورت برای عرض تقریری

۴ امداد، شیخ غلام حسین برهان پوری، صاحب ذهن سلیم و طبع
 مستقیم است - اوائل کتب درسی به خدمت بعضی فضلاء شهر خود
 گذرانده، و حیثیتی شایسته بهم رسانده - سلیقه شعر گوئی و شعر فهمی
 خوب دارد - و اشعار خود را از نظر میر غلام علی "آزاد" بلگرامی می
 گذراند - این چند بیست نمونه فکر اوست:

سر گرم اُلفت من و اغیار بوده
 ای جان عاشقی تو چه عیار بوده
 بر دامن دلم نه غبار تعصب است
 چون سافر بلور مرا صاف مشرب است
 دل ز دستم رفت و من هم رفتم، ای قاتل! بیا
 گر برای من نمی آئی، برای دل بیا
 سیر کتاب عبرت ازین باغ می کنم
 از داغ دل چو لاله ورق داغ می کنم

ظاهر شود به او همه رنگ شکست ما
 در صورتی که آینه گهر ز دست ما
 ما والی قلمرو مضمون تازه ایم
 در گلمهین صفت یود بلند و بست ما
 هزار ششمن درین شیشه خانه امکان
 به وحدت تو نمودند صورت مجلس
 در خدمت تو پیر مغان کهنه بلندگهیست
 عمری بظلم عاطفت تاک مانده ایم
 موج واری دل تپش از آب می خواهیم ما
 یاره بیتابی از سحاب می خواهیم ما
 در لباس سلطنت جوئیم رنگ فقر را
 راحت بیداری از کمخواب می خواهیم ما
 جفا کار است می گویند آن ابرو کمان من
 رسد گر تیر چشمش می شود خاطر نشان من
 اهل گلشن یک قلم پرورده حسن تو اند
 سرو از سرکار والای تو یک نو سرفراز

افتخار - شکن زلف انکسار فقیر عبدالوهاب " افتخار " از سادات

بخاریست - و سلسله نسب بنده به حضرت قدوة العارفین مخدوم جهانیان
 سید جلال الدین حسین ' قدس سره ' می پیوندد - و مولد و منشاء این
 نمود بی بود احمد نگر ' دار السلطنت سلاطین نظام شاهیه - در دولت آباد
 به تقریب ازدواج با صبیحه سید مرتضی خان ' حارس حصار شهر پناه
 قلعه مذکور ' رنگ اقامت ریخت - چون عمر طفولیت فقیر به انجام رسد
 و سن تمیز آغاز نمود ' از مبدأ فیاض فیضانی به ظهور آمد و قوت ناطقه
 انسانی متوجه کسب و کار شد - از شاخسار فارسی نسخهای تحصیلی
 چشمی آب داده ' گلهای چیدنی بچید - آخر کسب علوم عربی وجه هست
 گردید ' و قائد سعی به دستگیری برخاست - روزی چلد در تحقیق
 ابنیه ' الفاظ صرف گردید ' و ایامی هست به ضبط کلمه و کلام مرفوع و

ملصوب گشت - و روزگاری در معرفت قوانینی ' که از مراعات آن خطا در فکر سر نزد ' بسر آمد - و اوقاتی در انتظام عقد عقاید ' که زیور گوهی و گردن اسلامیان است ' رشتهای سعی تابیده شد - و لیل و نهار در اقتدای احکام شرعیهٔ عملیه قیام و قعود به عمل پیوست - در اثنا با شاهد سخن موزون تعلق خاطر بهم رسید ' و عشق این پریزاد شور و شغفی در سر انداخت ' و جذبهٔ به کار برد که از همه کارها بیکار ساخت - المنة لله که کوشش و کوشش باز نه استاد ' و راه خوابیده جادهٔ پیدا کرد و به شهرستان آشنائی عبوری افتاد ' و دیوانی ترتیب یافت - و بعد ازین سودای علم ابدان بر دماغ زد - قطع نظر از این که کسب طبابت ملحوظ باشد بلکه چون هر فردی را از افراد انسانی با طبیعت بشری معاملت است ' معرفت قوانین تقدم بالحفظ و حفظ صحت و دفع امراض و إزالة اعراض متکتم دانسته ' از چندی به نبض شناسی این فن می پردازد ' و به تحصیل متداولات این علم مشغولی دارد - امید از حکیم مطلق تعالی شانه آنست که مشق طبابت ظاهری به تدبیر اصلاح باطنی کشد ' و توفیقی به إزالة امراض روحانی کرامت شود - و چون این اوراق جولانگاه موزنان معنی است ؛ بعضی پریزادان سخن را ' که به مشاطگی فکر آراستگی یافته اند ' بر نظارگیان عرض می دهد - اگرچه سخن معشوقی است معنوی نظر فریب ' و کدام بصر و بصیرت که از دولت تماشای آن سر باز زند - اما چون منسوب به ابن کجیم زبان است ' اگر عیب را به هنر برگهرند و یابس را به رطب در پذیرند ' از کرم بعید نخواهد بود ؛

بود فیضانِ دیگر چشمهٔ داد آلهی را

ز ماهی قیمت افزون تر بود دندانِ ماهی را

حمایت می کند هامون دل دیوانهٔ ما را

گل داغم چراغ زیر دامنست صحرا را

بود بیعزتی با قصبهٔ بازار جوشیدن

اگر راه حمیت می روی بگذار دنیا را

چمن آرائی لطف از مکرر گرچه کم آید

لباس سبز زبید قامت آن سر و بالا را

گرفتم، در دهان تلگ تو حرفی نمی گنجید
 سرت کردم، چرا بیکار داری رمز و ایما را
 چشمم ز اهل دنیا بسکه زهر بدمزاجیها
 بگور تلگ تنهائی زدم از لاعلاجیها
 ای خدا از نقش پایش جبهه ما بر فروز
 از زمین این سجده داری بخش در انعام ما
 مشت خاک خویش را فرش ده او ساختم
 تا به این تقریب یابم دولت پابوس را
 شب خیال او تصرف کرد در دل هرچه خواست
 حکم صاحب خانه دارد آنکه شد مهمان ما
 ز بسکه بر دم شمشیر او ز خود زده ایم
 عدالت است دگر دست ما و دامن ما
 بیقراران را به بال دیگران پرواز نیست
 احتیاج دلو نبود چشمه سیماب را
 از پس آینه سیماب زدن نادانیست
 هست این چشمه نظرگاه پیری طلعت ما
 می کشد شاخ طلا میلی بچشم افنیا
 دیده عبرت بود بی نور این اشخاص را
 زیادتی که به موقع بود خوش آینده ست
 چه لطفها که ندارد سجاف ا دامنها
 خط چه راحت که بمحنت کش نازت ندهد
 لیلة الجائزة خوش حال کند صائم را
 یک جهان جلوه کند نور خدا در دل صاف
 آتشین نخل شود عکس چراغی در آب
 بگذرند از خود نکویان، از نکوئی نگذرند
 بو نمیدارد دریغ از ما چو گل گردد گلاب

سوختن چون شمع بر بالین جانان بهتر است
 درد اگر این منزلت دارد ز درمان بهتر است
 کجا ز رنج برآئی به دولت دنیا
 که رشته در گهر از پیچ و تاب خالی نیست
 صد بست و کشادی به چمن کرد بهاران
 گلدسته چون دست حلا بسته نه بسته ست
 گهی ز دیده بدل گه ز دل بجان آمد
 خیال زلف رسای تو مار رفتار است
 توان عبرت گرفت از بزم تصویر
 چه خوش در خورد باهم بے نفاق است
 آن خوب را به جامهٔ رنگین نیاز نیست
 چون مه لباس در بر او ساده خوشنماست
 فصل و هنر بیمار ' چه نازی به سیم و زر
 از نقش رتبه است نگین را نه از طلاست
 صد احتیاج در گرو خانه داری است
 محتاج چیزهاست اگر خانه خداست
 چرا مطعون کس باشد خوش آمد
 همه خاصان حق را شهوه اینست
 در پناه آهلین حصن محبت می زیم
 ناصح از برگشتن سنگ ملامت غافل است
 کم طالعی نگر که ندارم دماغ حرف
 اکنون که گوش او به کمین شنیدن است
 در تف عشق تو آرام دل بهتاب است
 قائم الدار که دیدیم همین سحاب است
 آه در عشق تو ام هیچ سر دست نماند
 آنچه مانده ست بجا غهر گریبانی نیست
 بر هرچه داشتم خط بطلان کشید یار
 یک طرز عجز نالی ما انتصاب اوست

نهست در مهفانها بغض و اعداوت را دراج
 آب و آتش می شود اینجا بهم مل شاهد است
 در چشم ترم ماه رخی خانه نشین است
 آن نقش که بر آب درست آمده اینست
 ز تیغ یار چه احسان که نهست بر سر ما
 بود به هر دو جهان چهره شهدان سرخ
 دل از دست جنای خوش نگهان شاد می گردد
 عجب شهریست کز غارت شدن آباد می گردد
 یا علی غیر ترا در دل من نهست گذر
 هست مشهور که این بادیه شیری دارد
 از کمان کباده دانستم کار پیر از جوان نمی آید
 مطلب در کنار یار بود گر ز عالم کنار می خواهد
 برهنی که دلم را بسوخت می گوید :
 برو برو ز تو بوی کباب می آید
 آن خسرو بتان به دلم داغ عشق سوخت
 دانست اعتمادی و مهرش حواله کرد
 چشم گریان مرا عالم تماشا می کند
 آن پری را آرزوی سهر این دریا نشد
 مهلی خلق بصد اعتدال باید بود بطور خارجه های کتاب باید بود
 نظر بروی تو دلکش بود رسائی زلف
 درازی شب مهتاب خوشنما باشد
 شام گلها نه زیاده است به سویت مائل
 گل به انداز زمین بوس به زانو آید
 فتنه یک بار گشاید لب و خوشبوی دهد
 خوب آید سغلی ، کز لب کم گو آید
 کرد در چشم من آسایشی از گرمی راه
 از دو سو مروح جنتان صف مزگانم بود

مزاج عاشق و طفل است یکسان امتحان کردم
 به اندک حیلۀ خوبان به پیراهن نمی گنجد
 آب شد دل به هوا نکه گرم کسی
 وادی عشق عجب آب و هوایی دارد
 چه از بیگانه نالد کس؟ وفا از خود ندید آخر
 ز شب‌نم شکوه بیجا، رنگ هم از گل پرید آخر
 عیب حق جویان مکن گر کج روند از راه راست
 سیل با صد کج‌روپها می کند جا در محیط
 از وفا گشتم خجل، چون یار شد شمع مزار
 می شدم پروانه، گر جان دگر می داشتم
 سیر زلف تو، چه گویم، بچه عنوان کردم؟
 بردم آنجا دل جمعی و پریشان کردم
 مکرر خانه آیینۀ روشن کرده، ظالم!
 شبی در خانه ما هم چراغان می توان کردن
 می رود آن آهلین دل از سرم دامن فشان
 لوح خاکم سنگ مقناطیس بودی کاشکی

حرف البا

بازل، رفیع خان مشهدی- نسبش به خواجه شمس الدین، صاحب دیوان، می رسد - میرزا محمد طاهر وزیر خان عالمگیری عم او ست - میرزا محمود پدر رفیع خان "بازل" نیز به هند آمد و در سلک نوکران عالمگیری انخراط یافت - محمودپوره برهانپور او آباد کرد و همان جا مدفون گردیده - و همچنین محمود پوره واقع اوردنگ آباد به شاه محمود سلمه الله تعالی، جانشین حضرت شاه مسافر قدس سره، تعلق گرفت - وجه تسمیه دوبالا گردید - مولد "بازل" شاهجهان آباد است - در ذیل نوکران خلد مکن منسلک بود و بحکومت سرکار بانس بریلی مامور گردید - وفات او در سنه ثلث و عشرين و مائة و الف وقوع یافت - شهسوار مهدان بهابان است، و جولان او درین وادی نظر بر کتاب 'حملة حیدری'

مستغنی از شرح و تبیان - از واردات طبع او مرقوم می شود :

هشدار که آن چشم سیه بر سر مستیست

هر یک مژه برهم زدنش تیغ دو دستیست

بسکه شرح غم دل مضطرب احوال دهم

به کبوتر ، که دهم نامه ، پر و بال دهم

بی‌دل، میرزا عبدالقادر عظیم آبادی، از قوم ارالس است - در بدو حال نوکر محمد اعظم شاه، خلف خلد مکن، بود و منصبی داشت - شاهزاده بر فن شاعری او اطلاع یافته، به ایجاد قصیده متضمن مدیح خود مامور فرمود، تا در جنب استعداد سخنوری بر منصب و تقرب او بهفزاید - میرزا ازین تکلف سر باز زد و بر در استغنا زده ترک نوکری نمود - و در شاهجهان آباد گوشه عزلت و توشه توکل را به از دولت خانه پادشاهی و نعمت الوان نامتناهی دانسته، منزوی شد - و از جناب پادشاه حقیقی منصبی دریافت - اکثری از اعیان پایه سریر سلطنت به ملاقات او نیازمندیها را می نمودند، خصوصاً نواب شکر الله خان و شاکر خان بخلوص دل معتقد میرزا بودند - نواب آصف جاه خود را از تلامذه او می شمرد - و هرگاه میرزا برای دیدنش می آمد، نواب به اعزاز استقبال و اکرام مشایعت می پرداخت و بر مسند خود جا می داد - زهی سخن آفرینی که هر چه خود می تراشد دیگران را در بست و کشاد آن راه مجال تنگ است و آنچه به طور جمهور می بندد و می کشاید، جبهه افروز آب و رنگ - جادو طرازی فکرش روز بازار سحر حلال است؛ و صورت بندی خیالش آینه دار برهان کمال - طبع و زانها به نقود نظم پادشاه سخن را در ترازوی وزن می سنجد، و ذهن سخن بافش به اقمشه نثر دولتیخانه سلطان معنی را آذین می بندد - او پهلوان پای تخت سخن است و پنجه قدرت ربای زورآوران این فن - در بحر کامل بسیار مهرآبی می کند و درین دریا بیشتر به سیر آب می پردازد - رحلت او در شاهجهان آباد، سوم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف واقع شد - نخبه از اشعارش نوکریز کلک التقاط می گردد :

آلهی از سر ما کم نکردد سایهٔ مستی
 که بی صہبا بہ پیشانی سجودی نیست مہلا را
 معجو تمکین عالی ہمت از دون ہمتان "بہدل"
 ثبات رنگ اختر نیست گلہای زمہنی را
 جلوہ مشتاقم ' بہشت و دوزخ منظر نیست
 می روم از خویش در ہرجا کہ می خوانی مرا
 نہ گلشن را ز ما زنگی نہ صحرا را ز ما گردی
 بہ ہرجا می برد شوق تو بی ما می برد ما را
 نقاش ' زحمت خط و خال آن قدر مکش
 باید کشید خاطر او را بہ سوی ما
 می رسد دلدار و من ' عمریست ' از خود رفتہ ام
 یک نگاہ واپسین ' ای شوق ! بر گردان مرا
 بہ فیض دیدہ تر ہیچ نشئہ نتوان یافت
 تو ساز میکہدہ کن ما و این دو شہشہ شراب
 از شرم روسہاہی اعمال زشت خویش
 بر رو کشیدہ ایم ز دست دہا نقاب
 گرنہ از اہل صدق ' دامن پاکان مگیر
 آیلہ و روی زشت ' کافر و روز جزا ست
 گر ز دنیا بگذری ' افسون عقبی حائل است
 منزلی تا هست باقی ' راہ ما ہموار نیست
 اِلتفات بیغرض سر رشتہ تسخیر ما ست
 صید ما خواہی ' برون دام باید دانہ ریخت
 سد راہ کس مبادا دور باش امتیاز
 ہر دو عالم خلوت یار است و ما را بار نیست
 غافل ز شکست دل عاشق نتوان بود
 معموری امکان بہ ہمین خانہ خراب است
 داغ بیطاقتی کغذ آتش زدہ ایم
 رفتن از خود چہ قدر سہر خہابان گل است

از بی خبری چند کلی فقر لباسی ؟
 پشیمی ست که بردوش تو در کسوت شال است
 حرص قانع نیست "بهدل" ورنه ز اسباب جهان
 آنچه ما در کار داریم ' اکثری در کار نیست
 ای دل ابرام مکن ' چشمش اگر جان طلبد
 از مروت مگذر ' خاطر بهمار [ی] هست
 نمی توان طرف خوب و زشت عالم بود
 خوشا طبیعت آینه که در زنگ است
 با دل جمع از خراش سینه غافل نیستم
 فلنچه سان در هر سر انگشتم نهان صد ناخن است
 چگونه حسن به صد رنگ جلوه نغروشد
 که جای آینه در دست او دل افتاده ست
 چون نگین از معنی تحقیق خود آگه نهم
 این قدر دانم که نقش جبهه من نام اوست
 مروت آب شد از شرم چشم قربانی
 که عید عشرت آفاق در محرم او ست
 زاهد از دل ذوق تسبیح سلیمانی برآرد
 ای ز معنی بهتبر دین تو دنیا می شود
 چون خط جاده ز بس منتخب تسلیم
 هر که آمد به سر از نقش قدم صادم کرد
 ز بسکه آلفت مردم عذاب روحانی ست
 فشار قبر چه آفوش یک دگر باشد
 جلوه مست و شوق سر تا پای نگاه ' اما چه سود
 دیده و دانسته حیرانی تغافل می کند
 حذر کن از تماشاگاه نیرنگ جهان "بهدل"
 تو طبع نازکی داری و این گلشن هوا دارد

منعمان تا چند باید زر بزیر خاک برد
 حیف همتها که صرف خدمت قارون کنید
 برگشته است بسکه درین عصر طور خلق
 نامردی زنی که نگردد سوار مرد
 زر پرستی می کند دل را سیاه آخر این صفرا به سودا می کشد
 دشنامی از آن لعل شنیدم که مهرسید
 می خواست به سنگم زند؛ آخر به گهر زد
 ز ابرام طلب نو میدیم آخر به چنگ آمد
 دعا از بس گرانی کرد؛ دستم زیر سنگ آمد
 شکست دل نمی دیدم نفس گر جمع می کردم
 برنگ فلنچه این مشتم بخاطر بعد جنگ آمد
 گلریزی اشک بوی خون داشت این سبکه ز خاک کربلا بود
 زندگانی سخت دشوار است با ارباب هوش
 بی شعوری گر نباشد، کار مشکل می شود
 آن قدر آیم ز ننگ ملت اینای دهر
 کز ندامت خاک اگر ریزم بسر؛ گل می شود
 جهان خونریز بنیاد است؛ هشدار سر سال از محترم آفریند
 چو دل بی مدعا افتاد؛ گو عالم به غارت دو
 که ممکن نیست؛ طوفان از گهر آرام بر دارد
 درین بازار سودی نیست جز رنج پشیمانی
 سحر هر کس دگانی چید؛ باید شام بر دارد
 برنگ سر گران افتاده ام از سخت جانیهها
 که دشوار است قاصد هم ز ما پیغام بر دارد
 شب پرچه دارا صبح قیامت نمی شود
 موی سپید چلد بصلعت سیه کنید
 بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود
 حق نماز به این سجدها ادا نشود

عشق مطرب زادهٔ بر ساز تقوی زور کرد
 دانهٔ تسبیح زاهد را خر طلبور کرد
 دلداد گذشت و نگه باز پسین ماند
 در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
 خاک حرمان در دل و سنگ ندامت بر سر است
 هر کرا چون سکه روی إلتفات زر بود
 قابل شایستگی چیزی به از تسلیم نیست
 سجدهٔ گر خود سهو می باشد عبادت می شود
 دور شکم اهل دول بین و دهل زن
 کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
 مفت این عصر است "بیدل" کز میان دوستان
 گاه گاهی دید و وادیدی به دعوت می شود
 هیچ کس از بی تکلف زیستن آگاه نیست
 آدمی بودن خلل در عیش مردم می کند
 پیش بینی کن؛ ز ننگ حسرت ماضی بر آ
 بر قفا نظاره کردن ریش را دم می کند
 تا بکی شبه پرست حق و باطل بودن
 مرد این محکمه آنست که قاضی نشود
 درین ادب‌کده جز سر به هیچ جا مگذار
 جهان تمام زمین دل است؛ پا مگذار
 فغان که بسمل محروم من برنگ شرر
 نه برد ذوق تهیدن به فرصت تکبهر
 سیاه بختیم آرایشی نمی خواهد
 ز خاک پهرهن سایه را بس است عبهر
 درای قافلهٔ صبح می دهد آواز؛
 که ای ستم زده رفتیم ما تو هم برخیز
 اسرار دلم منحصراً گام و زبان نهست
 چون سبکه ز هر عضو من این نکته جدا پرس

شربت یاس ندانم چه قدر حوصله داشت
 پر نکردم ز گداز دو جهان سافر خویش
 سر تاراج گلشن داشت سرو فتله بالایش
 به صد عجز حنا خون بهار افتاد بر پایش
 شرار کاغذم از دور می زند چشمک
 که یک نفس بخود آتش زن و چراغان باش
 سایه را از هیچ کس اندیشهٔ تعظیم نیست
 ناتوانی عالمی دارد، تکلف برطرف
 نمی شود طرف نرم‌خو درشتی دهر
 بروی آب محال است ایستادن سنگ
 آفت دلها بهار انبساط دیگر است
 شاخ این گلبن ز پیوند آورد بسیار گل
 تا چند بهر مرده و بیمار بگیریم
 وقت است بخود گریم و بسیار بگیریم
 هر قدر وا گشت مژگان، دلبر از ما دور بود
 چشم تا پوشیده بود آغوش تنگی داشتم
 به بوی غنچه نسبت کرده ام طرز کلامت را
 زبان برگ گل در عذر این تقصیر می خواهم
 عروج خاکساران آن قدر کوشش نمی خواهد
 چو گرد از جنبش پائی توان کردن سر افرازم
 گلشن هوا ندارد، صحرا فضا ندارد
 امید جا ندارد، دامن کجا فشانم؟
 خاکم بسر که بی تو به گلشن نه سوختم
 گل شعله زد ز شش جهت و من نسوختم
 مطیع بی نیازی یافتم افلاک سرکش را
 خم ابروی استغنا برین فیلان کجک کردم
 بوضع احتراز از هر دو عالم باج می گیرم
 جهانگیر است، چون خورشید، ناگیرائی چنگم

آن قدر واماندۀ عجزم که مانند هلال
 سیر ابرو تا جبین در عرض ماهی می کنم
 گر بهشتم مدعا می بود ، تقوی کم نبود
 امتحان رحمتی دارم ، گناهی می کنم
 بیدمافانه نشکند ، چه کند ؟
 شیشه می خواست ، دل فرستادم
 قدم خم گشته را ، تا می توانی ، صرف طاعت کن
 به این قلاب صید ماهی دریای رحمت کن
 عیش و غم آن به که بی تمیز این کس بگذرد
 تا بهشت آمد بیاد در جهنم رفته
 ای که در دیر و حرم مست کرم می آئی
 دل چه دارد که درین غمکده کم می آئی

بیخبر تخلص ، میر عظمت الله ، خلف الصدق سید العارفین میر
 سید لطف الله بلگرامی است ، قدس سره - میر "بیخبر" باخبر و بلند
 فکر و الانظر و شاعر معارف آگاه و سخنور حقائق دستگاه - میرزا "صائب" گویا
 از حال او خبر می دهد :

هر که مست است درین میکده ، هشیارتر است
 هر که از بی خبرانست ، خبردارتر است

کارنامه مانی کاران از نگارخانه معنی او نمونه ؛ و آب و رنگ گلزار سخن او
 رخساره ارم را گلگونه - خط شکسته بسیار درست می نوشت - و در علم
 موسیقی موشکافیها داشت - در سنۀ اثنین و اربعین و مائه و الف در
 شاهجهان آباد از جام هستی موهوم بیخبر گردید - دیوانش به ملاحظه
 در آمد - این چند بیت از آن نگارخانه معانی بقلم می آید :
 عبث در پرده می دارند حسن بی حجابش را
 رسیدنها برون از شیشه می ریزد شرابش را
 بود گلبرگ رویش نیمرنگ از خجلت گلچین
 هلال زخم ناخن ماه سازد آفتابش را

کجا پنهان کند خود را از آن صیاد نختیهری
 که باشد صد بیابان در نظر چشم رکابش را
 تا کجا بر جلوه بندی زلف را از روی خویش
 در چمن بگذار تا رقصند این طاووسها
 خوش آن باشد که با دعوای حق باطل کنی خود را
 دو عالم کشتنی یابی ' اگر عادل کنی خود را
 هر کرا مختار دیدم در غم یک عالم است
 وقت آنکس خوش که بگزیده ست بر خود خیر را
 بود هر چند شیرین ' خواب بر خود تلخ می سازد
 بسهوار بشنود آن بیوفا افسانه مارا
 راست میگویند مردم : داشته آید بکار
 مرکب طفلی من بود آنچه در پیری عصا ست
 عرض مطلب چون غبار انگیخت پنهان گشت حسن
 در میان ما و جانان غیر ازین دیوار نیست
 چه گردشی ست ندانم به چشم فتانش
 ز هر طرف که بدیدم مقابل افتاده ست
 یابد مگر سراغ وصال تو بیوفا
 صد بار چشم تا به در گوش رفته است
 گرچه شمشاد و سرو هم دعا ست قامتش ' عز شانه ' بالا
 لعل و مرجان اعتباری بیش نیست
 گوهر مقصود عالم گندم است
 کس ازین صورت پرستان نیست معنی آشنا
 بی لباس فاخر اظهار شرافت مشکل است
 که کرده ترک تعلق ' کدام آزاد است ؟
 بریده از دو جهان باخدا گرفتار است
 دیگر کمر به قتل که مضبوط بسته است !
 مفسون چه نازک است چه مربوط بسته است ؟

نامه من به زمین از سر دستش افتاد
 عشق داند که مرا آرزوی پابوس است
 شب خیالش بگرد دل میگشت
 آه برخاست؛ گفت: جا اینجا ست
 از رمیدن باز استادی و از شوخی هنوز
 میزند چون شمع برقد خوست رفتار موج
 از شرم تو نتوان به رخت چشم کشودن
 در پای نظرها هرقت آبله افکند
 بر سفره محبت یاران این زمان
 یارب چه خورد آنکه کباب جگر نخورد
 در جهان از حق بجز نامی نشان دیگر نبود
 آنهم اکنون "بیهنظر" صرف قسم شد - خوب شد
 پی نام کسی زخم و کسی صمصام بردارد
 خدا این احسان را از جهان با نام بردارد
 حریف مشیت خاکم گردبادی نیست در عالم
 مرا از کوی او کی گردهش ایام بردارد
 مهرس از لذت آمیزش ناز و نیاز از من
 دلش چون با دل من برخورد بر یک دگر فلطد
 امتی ست ز جای بلند افتادن ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
 سری می بایدم در خلق سامان نیز می باید
 چه کاری مشکل است این باید و آن نیز می باید
 یا تو من باشی و یا من تو شوم ' هر چه رضا
 یاری آن نیست که یک جان و دو تن می باید
 بس فزرها در ابروی پیوسته تو اند
 یار ' آن هلال مطلع برجسته تو اند
 عالمی گردیده ام عشق آشنائی برنخورد
 صد چمن برهم ز دم بلبل نوائی بر نخورد

چه گویم "بهنظیر" از سردمهریهای این مردم
که گرم شوق هر جا می روم ، لرزیده می آیم

بیان اصفهانی ، آقا مهدی نام ، از عشیره نظیری نیشاپوری
است - از ولایت خود سری به کشمیر جنت نظیر کشید - و در حین
مراجعت به کشتی دریای شور نشست - اتفاقاً کشتی آتش گرفت و خاک
او در آب و آتش برباد رفت - شاعر خوش بیان و عندلیب رنگین العنان
است - او نخل سخن می بندد :

بدور دلبر خوش خطّ لأبالی من
چو خامه سود ندارد ضعیف نالی من
کسیکه شعر مرا خوانده دیده است مرا
" بیان " بود سخنم قالب مثالی من

میرزا هدیع الزمان ، خلف میرزا طاهر نصیر آبادی ^۱ ، از صغرسن
در ظل پدر تربیت یافته و بموزونی علم برآمده ؛ و در تاریخ گوئی و معما
مهارتی داشته - سلطان حسین صفوی او را به خطاب ملک الشعرائی
امتیاز بخشید - و از هفتاد سالگی گذشته این جهان را وا گذاشت -
او می گوید :

من بسر غلطم اگر آید کسی را پا به سنگ
جامم از گردش فتد هر جا خورد مهنا به سنگ
می کند بیدار احسان دولت خوابیده را
عطسه می سازد سبک مغز گران گردیده را
خط مشکین نیست گرد عارض گلزار تو
هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو

بیatab ، محمد فضیل - نسبش به عباس ، عم الدبی صلی الله علیه
و سلم ، می رسد - اسلاف او متوطن گجرات احمد آباد اند - پدرش در بندر
سورت توطن گرفت - محمد فضیل شعله ذکا بلند داشت - پاره کتب درسی
گذراند و خالی از نشأ درویشی نبود - در عشره خامس بعد مائه و الف در

بندر سورت از عالم صورت در گذشت - مسوده اشعارش بنقطه خودش به نظر
در آمد - این چند بیت برچیده شد :

خرابیهای هستی از عدم فهمیده می آیم
درین صحرا برنگ برق دامن چیده می آیم
قبول محفل حسلم ز بس فیهض ادب دارم
که چون شبلم ببزم گلرخان از دیده می آیم
جبین صبح عشرت روشن از بازوی سیمینش
چمنها کرده گل از پنجه دست نگارینش
به آب عکس برق افتاده می ماند پریرویم
که بیرون شرم سرتاپا درون شوخی ست آیینش
گر کسی شب همچو من در انتظار مانده است
تا سحر مانند شبلم دیده واری مانده است
سوخت برق کینه ات چندان که خاکستر نماند
بر دلت ظالم ! هنوز از من غباری مانده است
شب از جوش تپشهای دل بی صبر آرامم
چو شیر گرم می جوشید مهتاب از در و بامم
بر سر هرچه رسد باز گذشتن دارد
منزل این دل سرگشته کجا خواهد بود
گوش از حدیث حسن تو گل گل شگفته است
باشد که دیده هم برسد بر مراد دل
بس صندل وفا به درت سود جبهه ام
اما چه سود حیلۀ درد سرت نرفت
حلاوتی نبود بی تو در شب مهتاب
بیا ، ببخش شکر شیر ماهتابی را
در سواد نیک و بد هرگز نکردی ! متیاز
صاحب خط گشته ای شوخ و نادانی هنوز
برگشته دیدن تو چه دلها که خون نکرد ؟
این تیر بازگشت گهی بر خطا نرفت

گر تو ز بیگانگی پا کشی از دیدہ ام
سر ندهد دامنت پنجنہ مؤکلن من

بسمل، میر یوسف خان بن امام، از اعیان بدخشان و در والاگوہری
لعل درخشان است - با مبارز خان، ناظم حیدر آباد، بہ اعزاز و احترام
بسر می برد و چون مبارز خان را با نواب آصف جاہ نزاع پیش آمد،
و بہست و سوم محترم سنۃ سبع و ثلاثین و مائتہ و الف در سواد شکرکہیرہ
مکاربہ رو داد، میر یوسف خان با مبارز خان بسمل شد - و در عین
جوانی لذات حیات را وداع کرد - او خون از رگ اندیشہ می چکاند :

دل بہ تیغش ہوسی داشت، نمی دانستم
آہ "بسمل" نفیسی داشت نمی دانستم
از گردش نگاہی شد نیم کشتہ "بسمل"
گرد سر تو کردم، یک غمزہ بار دیگر
دل روشن نمی خواہد ز کس امداد سامانی
نہان دارم بہ خاک خود چو اخگر لعل تابانی
حیرت زدہ چون صورت دیوار نشستیم
با یار نشستیم و چہ بیکار نشستیم
ما قہست اسلام خود از کفر فزودیم
در دانۃ تسبیح چو زنار نشستیم
از حیرت ما نبود واقف آیینہ بہ پیش یار بردیم

باہر، در سرکار فردوس آرامگاہ محمد شاہ، خسرو ہند، حکیم الحکما
بود، و بہ منصب شش ہزاری سرفرازی داشت - او نسخۃ سخن می
نویسد :

پیوستہ حریص را بلا درپیش است
طول املش مار عداوت کھش است
زنہار فزون طلب مکن، قانع باش
می دان بہ یقین کہ زہر قاتل بہش است

حرف التنا

قہنا، مہرزا ابولحسن نام، از سادات دست فیہب شہراز و از
سکن طرازان با امتہاز بود - در ابتدا "تسلی" تخلص می کرد - از
رہنمات خامہ او ست :

باز چشم ناتوانی بردہ از ہوشم بہ زور
کردہ است آیینہ رخساری نمدپوشم بہ زور
دو لباس زندگی راحت نمی دانم کہ چہست
این قہای تلگ را عمریست، می پوشم بہ زور
چو شمع دیدہ ہجران کشیدہ آب شد آخر
گل جدائی ہم صحبتان گلاب شد آخر
گاہ چرخ نبود این کہ سر فراز نگشتم
بہ قد ہستم این خانہ پست بود، خمیدم

قائیر، مہرزا محسن صفاہانی - اجداد او از تبریز اند - مہرزا در
علم سیاق و فلون دیوانی بی مثل بود - مہرزا طاہر "وحید" سایہ تربیت
بر سر او انداخت - و دفتر اوارجہ عراق را بہ او تفویض نمود - بعد چندی
بہ وزارت یزد مامور شد - آخر کار دامن از لوٹ دنیا برچہد و در اصفہان
گوشہ انزوا گرفت، و تا نفس واپسین معزز و محترم بسر برد - این چند
شعر از وی آید :

ہمچون کتاب، بہدہ گویا نمی شوم
تا ہمدی بہ من نرسد، را نمی شوم
گرچہ از نہکن نهم خود را بہ نہکن بستہ ام
در ریاض آفرینش رشتہ گلدستہ ام
حای پست ناخن بہتر از دست می ماند
تمتع بہتر باشد ز دنیا سخت رویان را
برخاستن برای دنی پست فطرتی ست
دنیا چو رو بہ ما کلد، از جا نمی روم

حرف الثا

قائب، میر مفاخر حسین سهرندی، عم میر محمد زمان "راسخ" است - منصب دار پادشاهی بود - آخر منصب را وا گذاشته دولت فقر به دست آورد و در سهرند وطن خود بسر می برد - تاریخ وفاتش بنظر نرسیده - چون قریب العهد است، بقیاس تکثیرا سواد نموده شد - او جام سخن می گرداند :

این خرابیهای انس افزا تماشا کردنیست
ریزش دیوار ما همسایه را همخانه ساخت
از خرد تا منزل آرام صد فرسنگ بود
تا نرفت از جا دل ما، جای ما پر تلگ بود
می کند گردون بکام سردمهریهای خویش
می روم از خود که شاید گرم سازم جای خویش
من شمع بزم شعله آواز می کنم
از ناله باز برگ طرب ساز می کنم
ز دیده می رود و از کنار می گذرد
اگر به رسم سرشکم گرفت یار، چرا؟
جلوه دیگر کند در چشم حیران ابروش
در دل آینه ماه نو نمایان تر شود
بسکه گردیده ز چشم تو سیه خانه ما
کافذ سرمه شود صبح به ویرانه ما
نگه ز ملت لب کرده فارغم گوئی
به دیده هست زبانی به رنگ بادام
بلا به خاک نشینان عشق می نازد
بخود چو سایه ببالم اگر ز بام افتم

ثابت، تخلص میر محمد افضل آله آبادی، نبیره اسلام خان خوستی سفیدونی "والا" تخلص است - در اکتساب متداولات علمی فاضل

بل اهل، در اِقتدای معادرات فارسی کامل بل اکمل بود - دعوی سخنوری
 را به طرح سخنهای دلاویز ثابت می نماید، و بر ادعای متعکبی این فن
 از اشعار اُستادانه بیّنه می آرد - در شاهجهان آباد بسر می برد - آخر
 دوازدهم ربیع الاول سنهٔ خمسین و مائه و الف تهمت تعلق موهوم هستی
 از سر واکرد - تاریخ فوت او میر صاحب "آزاد" چنین در سلک نظم کشید:
 ثابت گرو سخن ز اُستادان برد

درهای ثمین به رشتهٔ نظم سپرد
 از پیر خرد سال وفاتش جست
 فرمود: بروز رحلت احمد مرد
 این اشعار از دیوانش گرفته شد:

با خانه می کنم سفر چون ستارها
 منزل جدا نمی شود از کاروان ما
 مانند غنچهٔ گل صد برگ خار عشق
 سر می کشد ز داغ جگر تا زبان ما
 گاهی آباد است از حرفت دلم، گاهی خراب
 در طلسم قفل ابجد یافتم این خانه را
 دریا دلی ز هر که مرا بود در نظر
 از بنخل در گرهٔ چو گهر بست آب را
 فردا جهنمت ثمر میوهٔ خوردن است
 دیدی شکمپرستی مرغ کباب را
 تهی دستان مشرب را بچشم کم نمی بینم
 درون دیدهٔ جا دادم چو نرگس جام خالی را
 از زبان گفتگو آتش به دلها می زنیم
 می کند کار دم آهنگران شمشیر ما
 دنی ماند به آن مومی که در زیر نگین باشد
 بدست آرد اگر یک گلزمین کم میکند خود را
 مگر در خانهٔ آن شمع گل پیراهن است امشب
 که چون فانوس دیوار از دو جانب روشن است امشب

کاروان ما چو صورتهای فانوس خیال
 در وطن سر گشته راه سفر گردیده است
 ای برهن از نور یقین بهره نهایی
 ز نار تو چون شمع اگر جزو بدن نهست
 ظالم بحال خاک نشیدان ترحمی
 سروی ندیده‌ام که دل از سایه برگرفت
 آنهن خودپرستی دارد تمام عالم
 در چشم خویش گویا هر بلده، خدا نهست
 رنگین شدی چو خامه نقاش مو بمو
 ریش تو مرده‌شوی ببرد این چه صورت است
 رستم وقت است پیش این زنان ریش دار
 در شکست کار مردم هر که جرأت می‌کند
 مرکز سرگشتگیهایش بجز یک در نبود
 داشتم، چون وقت ساعت، گر دل آواره
 آویخت گوه‌ری ز جبین ماه‌پاره
 آمد برون ز مطلع ابرو ستاره
 نیست سامان سر شمع بجز خاکستر
 بر سر سوخته عشق تو دستار کجاست
 به طریقی که ز آتش‌کده سیماب گذشت
 از سر بام من سوخته مهتاب گذشت
 تو گرم خواب نازی در کفار صورت دیها
 من از حسرت بزرگ شمع می‌سوزم به بالینت
 هستی او، چون نماز بی وضو، باطل بود
 هر که "تابست" در جهان بی می‌اقامت می‌کند
 جای یک زخم وفا در دل من وانگذاشت
 "تابست" آن شوخ مرا منفعل از دشمن کرد
 نقد دل ببرد ز من طفل طلائی‌پوشی
 چون غلام ورق گنجینه بازی کوشی

از نقش یا گرفتیم سرمشق خاکساری
 شاید که رفته رفته من هم وسم بجائی
 گرچه سوزن صفتیم چشم برآه سفری
 هست سرشته این کار به دست دگری

حرف الجیم

جناب تخلص 'مهرزا ابو طالب' خلف میرزا نصیر اصفهانی
 است - در عهد سلطان حسین صفوی سرخطانویس دیوان اعلی بود - و
 خط شکسته بغایت خوب می نوشت - فوتش در سنه خمس و ثلثین و مائه
 و الف وقوع یافت - قصیده در منقبت حضرت خاتون جنت رضی الله عنها
 بنظم آورده - مطلعش اینست :

گر بتابد در حریم حرمت او بی حجاب
 می شود خط شعاعی مهل چشم آفتاب -
 لب خواهش نکشودیم و از آن خوشنودیم
 که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

جویا ' سرهندی - شیخ محمد فاضل نام دارد - خالی از جنون
 نبود - از دیار خود وارد دکن شد ' و در اورنگ آباد به تعلیم اطفال هند
 می گذرانید - خوش سخن است - او رنگ معنی می ریزد :

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود
 تا سحر از شعله نی در ناخن پروانه بود
 غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر
 بر مزارش سایه از شاخ غزالان می شود
 بسکه لبریز است گلشن از بهار جلوات
 بال بلبل آشیان گردید و از پرواز ماند

جنون ' مهرزا ارجمند ' خلف دویمین مهرزا عبد الغنی "قبول"
 کشمیری است - محمد علی خان "متین" در تذکره خود دو جا تخلص
 مهرزا ارجمند "جنون" گرفته ' و "إخلاص" در تذکره خود تخلص او

”آزاد“ نوشته - ظاهراً تبدیل تخلص بعمل آمد و چون تذکرهٔ ”متین“ متأخر است، از اینجا استنباط می شود که تخلص آخر ”جنون“ است - او می گوید :

آتش ظلمی بر اولاد پیمبر عام شد
دل کباب شامی از بیداد اهل شام شد

جرات، موسوم به میر محمد هاشم، مخاطب به ’موسوی خان‘ از سادات رضوی است - جد او سید علی به جذب آبخورد از گیلان وارد هند شد - و پدرش میر محمد شفیع با فضل و کمال بود و در خجسته بنیاد توطن نمود - موسوی خان اول به ملازمت امیرالامرا سید حسین علی خان پیوست، و به رفاقتش به شاه جهان آباد شتافت و به اکثری از صاحب کمالان آنجا در خورد - و بعده از ظل عاطفت نواب آصف جاه مستظل گردید - به خدمت دار الانشای سرکارش امتیاز یافت - و در عهد نظام الدوله شهید نیز به خدمت دار الانشا مامور بود - در عهد نواب امیر الممالک به خطاب ’معز الدوله‘ سرفراز گردید - صاحب استعداد و خوش تحریر و تقریر است - در نثرنویسی دستی تمام دارد و نظم گوئی را نیز نظمی می دهد - این چند شعر از دیوانش بر گرفته شد :

ما یاد ابروش را کردیم نقش در دل
رسم است این که گهرند در دست چپ کمان را
ناتوانی همعان بوی گل دارد مرا
از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را
آنکس، که بنزد به نسب، مرده فروش است
مائیم که باشد نسب ما حسب ما
وضع هموار است مرغوب ملائم طینتان
هر کرا دندان نباشد دوست دارد آتش را
مرادت گر سبک‌رو حی بود، ترک تنعم کن
ز جوش حرص چون قاشق به پیش کاسه لب مکشا
در سراغ ما بود اندیشه‌ها پر نارسا
معنی باریک از خاطر فراموشیم ما

چون قلم مردم سخن چین را از جهان روسپاه باید رفت
 گل از دعونت بیجای خود پریشان شد
 سفیه بود ' بیک مشیت زر تبختر داشت
 در یاد خدا باش که کاری به ازین نیست
 سیاحی دل کن که دیاری به ازین نیست
 کام بیعتلان بود شیرین مدام روزی طفلان بغیر از شیر نیست
 اتفاق ناتوانان مایهٔ دولت بود
 اوج و موج جویبار از اجتماع قطرهاست
 قران بلبل و گل ' باغبان ! مبارک باد
 زفاف دختر رز ' میکشان ! مبارک باد
 خلق عالم گر مسافر نیستند خیمهٔ گردون چرا برپا بود ؟
 کاش دنیا با جوانمردان سری پیدا کند
 ماده است این بیوفا ' شاید نری پیدا کند
 نسازد با ضعیفان اختلاط خودنما "جرأت"
 گریبان چاکهی از پرتو مه با کتان ماند
 شب که در بزم چمن ساز طرب آماده بود دانهٔ انگور قندیل چراغ باده بود
 دلتنگم و آوارهٔ آفاق که شاید این گلبند سربسته دری داشته باشد
 حسن سبزه ز خط دوبالا شد سند دلبری مثلی شد
 هر که شد عزلت گزین کیفیتی پیدا کند
 خم نشیمنی شیرۀ انگور را صها کند
 قرب شهان مجو که تلک مایه می شود
 با آفتاب ماه چو همسایه می شود
 بود به قدر قسارت تعلق دلها
 که چون غلیظ شود صغ بیشتر چسبد
 بحال هرچه می بینی توان از مثل پی بردن
 شناسد قدر دنیای دنی هر کس زنی دارد
 دادی به دست من دل خون گشته در وداع
 این است از تو بهرهٔ پانی که یافتم

حرف الکا

میرزا حفیظ، نوادهٔ میر محمد باقر داماد است - بقدر تحصیل علمی کرد و در عهد خلد مکان به هند آمد و بعد چندی معاودت نمود - و تا عشرهٔ خامس بعد مائه و الف در قید حیات بود - در شعر و انشا قوت تمام داشت - او ترنم می کند :

کی از فزای تن ز تو کس دور می شود ؟

شمع از گداختن همگی نور می شود -

حالی، تخلص سید عبد الله است که از سادات جابری ساکن عباس آباد اصفهان بود - به فضائل ایتصاف داشت - و خط نسخ به خوبی می نوشت - سلیقه اش با شعر مناسب افتاده - صحبت میرزا "صائب" دریافت و در اوضاع و اطوار تشبیه به میرزا می نمود - فوتش در اصفهان واقع شد - از افکار او ست :

تغافل کردندت را عذر بسیار است، می دانم

ترا با یکجهان عاشق سروکار است، می دانم

بی ریاضت مرگ را نتوان گوارا ساختن

رنج تن در دیده شیرین می نماید خواب را

تپد در سینه ام دل از خیال حلقه زلفش

چو کنجشکی که ماری گرددش در آشیان پیدا

حزین، اسمش شیخ محمد علی است، و مولد و موطن او اصفهان - و از اولاد شیخ زاهد گیلانی است، که مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی، جد سلاطین صفویه، بود - تولد "حزین" در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث و مائه و الف واقع شد - شاگرد محمد مسیح، و او شاگرد آقا حسین خوانساری است - در شیراز از و منطق و هئیت و حساب و طبیعیات و الهیات کسب نمود - و قدری از احادیث و کتاب "حکمة العین" با حواشی در خدمت ملا شاه محمد شیرازی گذرانید، و "خلاصة الحساب" را از عم خود، شیخ ابراهیم جیلانی، تحصیل کرد - حاوی علوم عقلی و نقلی است، و در شعر فکر عالی دارد - و در هنگامهٔ نادر شاه از ایران دیار

وارد هندوستان گردید ، و مدتی در شاهجهان آباد گذرانید - و از آنجا رخت به شهر بنارس کشید ، و همانجا رحل اقامت افکند - درین ایام ، قبری برای خود ساخته ، انتظار اجل موعود می کشد ، و اکثر بر زبانهای می گذرد که "این قدر دیر چرا ؟" او برای قبر لوحی از سنگ تراشیده و این دو بیت بر آن نقش کرده :

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمی دانم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
"حزین" از پای ره پیمایشی سرگشتگی دارم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا
شیخ دیوانی ضخیمی دارد - تمامش بنظر تصفح در آمد - و این چند بیت اختیار افتاد :

به جائی می گذارد مال را عاقل که بردارد
مآل اندیش سازد جای زر مشقت گدایان را
منزلکه اقامت در طور دل گرفتم هذا مقام اُنسِ آنستُ فیه نارا
اگر به دامن وصل تو دست مانرسد کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا
زلفت به مددگاری آن لب نمکی چند با مشک بهم کرده به داغ دل ماریخت
ای نوجوان کناره مکن از "حزین" زار
عاشق اگرچه پیر بود عشق پیر نیست
جز مرگ که شیرینی جان خاک ره او ست
آبی که چشیدیم درین بادیه شور است
غمگین نیم که لب نکشودی به پرسش
این بی زبان کجا سرو برگ جواب داشت
بی رنج نه شد حاصل ؛ نی کفر ؛ نه ایمانم
از بتکده تا کعبه ؛ هر جا ادبی دارد
آسوده گر از سنگ شد از آره رها نیست
نخلی که درین باغ ثمر هیچ ندارد
ازین آشفته حالی سر نمی پیچم ؛ سرت کردم
چنین خواهد اگر زلف پریشانش ؛ چنین باشد

حجاب سخت رویان کار سوهان می کند با دل
 که از همواری وضع گدا اِبرام می باید
 چو آن کافر که اسلام آورد از بیهنوائیها
 ره دین می رود زاهد که دنیا نیست در دستش
 این خاک مال قطرهٔ ما را سزا بود ما را که گفته بود ز دریا برون رویم
 در خانهٔ غارت زده را باز گذارند تا روی تو رفت از نظرم خواب ندارم
 شهد بی ملت کوثر نسب مرگ کجاست
 تابکی زندگی تلخ کند ناز به من
 حرف النخا

خالص، سید حسین نام و 'امتیاز خان' خطاب دارد - صفاهانی
 الاصل است - بعد رسیدن هندوستان بملازمت خلد مکن افتخار اندوخت -
 در سلک منصب داران انتظام یافت و بخطاب 'امتیاز خان' و دیوانی
 عظیم آباد پتله سرفراز گردید و تمولی عظیم بهم رسانید - و در عهد شاه عالم
 با همگی خواستها عازم دیار ایران گشت - در اثنای راه خدا یار خان
 زمهدار سنده فراهم آورده، او را گنج باد آورد خود دانست - و شبی کسان
 خود را بسر وقت او سر داده کارش تمام ساخت - و این واقعه در سنه
 اثنین و عشرین و مائه و الف سمت وقوع یافت - از صاف گویان شعرا ست
 و به 'امتیاز خوش تلاشی حرف می زند - این چند بیت از دیوان او
 صورت تحریر پذیرفت :

نو بهاران خوش دماغی در بیابان ریخته‌ست
 حب تریاک است داغ لاله صحراگرد را
 سنگها در دست طفلان مانده چون در در صدف
 من نمی دانم کجا رفتند این دیوانه‌ها
 کیست جز ظالم که "خالص" یاری ظالم کند
 آرها را تند از سوهان شود دندانها
 آینه‌وار در دوجهان رو سپید باد آرد کسی که زشتی ما را بروی ما
 گر تو جان خواهی ز عاشق از توکی دارد دریغ
 می کنی در دلبری آینه را روکش چرا ؟

ز کنجِ کاوی چسبانِ بوسه نیست عجب
 که همچو نقش نگین جا کند در آن لبها
 که به شهر آمده کز دیده حیران امروز
 هر کجا می نگرم آینه بازاری هست
 در انتظار تو آخر سفید شد چشم مرا ز نامه نوشته مدعائی هست
 کمر چو مقری تسبیح بسته ایم به ذکر
 ولی چه سود که توفیق ذکر با ما نیست
 نیست حرفی جز گرفتن بر لب اهل طمع
 آنچه می دانند این مردم زبان زرگری ست
 خاکساران را بسان سبکه هر جا دیده ام
 گر به تن از هم جدا باشند تار جان یکی ست
 هیچ کاری نیست بی تصدیع در زیر فلک
 درد سر دارد اگر صندل به سر مالیدن است
 نتواند به دهان تو رسیدن هر گز غنچه گل همه گر بیره پان تو شود
 عشق کافر ماجرائی شیخ صنعان دیگر است
 ورنه هر کس می تواند سبکه را ز ناز کرد
 چو مرغ کاغذی سر رشته دل را به طفلی ده
 که گر صد بار اندازد به خاکش باز بردارد
 دانه لعل زراندود نمودن ستم است
 حیف دل نیست که آلوده دنیا گردد
 عیش دنیا طلبان تلخ از آنست مدام
 که به هم صحبتی پیورزی ساخته اند
 همت هر کس به قدر وسعت احوال او ست
 آب چلندین چشمه از یک چشمه پل می رود
 هر کسی زد روز قتلیم بوسه بر دست تو
 از سر جان من گذشتم نقش را یاران زدند
 همچو عینک به جهان صاف دلان یار هم اند
 همه همسایه دیوار به دیوار هم اند

چو مرغ قبله‌نما بی تو بسکه ناشادم
کشوده ام پر پرواز رفته از یادم

شیخ خلیل الله طالقانی، عالم و خوشنویس و مرتاض بود - و مدت چهل سال تخمیناً در یک خرقة و شبانروزی به یک دو لقمهٔ جریش اکتفا نمود - گوشهٔ عزلت در اصفهان گرفت؛ و در همان جا رخت سفر ازین عالم بر بست - از و ست :

ای شوخ، بیا در دل درویش نشین کان نمکی، بر جگریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشتهٔ خویش نشین

خیال، سید محمد نام، احمدآبادی؛ طالب علم و حافظ قرآن؛ شاگرد میر محمد افضل "ثابت" است - او خیال می کند :

اهل دنیا را بود از روی غفلت عزتی
گر نباشد خواب در مخمل ندارد قیمتی
خاکساران بستهٔ یک رشته همچون سبکه اند
هست صد درویش را کافی کند وحدتی
حصار عاقبت صد رخنه دارد ز احوال زره فهمیده باشی

حرف الدال

میرزا داؤد، متولی، خلف میرزا عبد الله مستوفی موقوفات، از اکابر سادات عالی درجات است - به منصب تولیت روضهٔ رضویه شرف اندوخت؛ و به مصاهرت دودمان صفویه ناصیهٔ بخت بر افروخت - وفاتش در سنهٔ ثلث و ثلثین و مائة و الف واقع شد - این اشعار از و ست :

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می گردد
گرهٔ چون از زبان غنچه وا شد، گوش می گردد
قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا
بسکه این بار گران بود، سبک ساخت مرا

دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی داند
ز مخمل هر قدر زر دار شد بیخواب می گردد
جام گل کاسهٔ درپوزهٔ بلبل گردد به چمن آرد اگر باد صبا بوی ترا

در مدح حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا گوید :
 دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد
 من تلک حوصله در بحث و فلک هرزه دراست
 بیع می کرد جهان را به من و در عوض
 کف خاکی ز در شاه خراسان می خواست
 گفتم : ای چرخ ' تو هرچند که پرزورتری
 لیک در بیع و شری جبر نمی آید راست
 ذره خاک درش را به دو عالم ندهم
 دوجهان تو و خاک از من و سودا به رضاست

دانا ، ملا فخرالدین کشمیری - در نظم و نثر دستی داشت و در
 سرکار جهانشاه ، خلف خلد منزل بهادر شاه ، منشی بود ؛ و از شاه هند
 مکرر صلات قصائد یافت ازوست :

عاشق شدن بخشم ! سخنگو ست باب ما
 دل می برد مصاحب حاضر جواب ما
 دل بر خیال روی عرقناک بسته ایم خیزد شمیم روغن گل از کباب ما
 فواب درگاه قلی خان ، مخاطب به 'موتمن الدوله سالار جنگ
 بهادر ' سلمه الله تعالی -

جد اعلی او ، خاندان قلی خان ذوالقدر ، ترکمان بوربور از ایلات
 و الوس خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس ، همراه علی مردان خان
 متعینه قلدهار بود - در عهد شاهجهانی به رفاقت علی مردان خان
 به هندوستان آمد ، و چندی از طرف خان مذکور نیابت صوبه کشمیر
 و غیره سرانجام نمود - بعد فوت او خان موصوف درگاه قلی خان ،
 خلف او ، را از پادشاه منصب و جاگیر در نواحی صوبه تته دهانید ؛
 و خدمت میرسامانی خانه خود داد - بعد انتقال علی مردان خان
 در زمره متعینان همراه اوردنگ زیب به دکن آمد ، و باز به هندوستان
 رفته فوت شد - خلف او ، نوروز قلی خان را قلعه داری قلعه دهاروار من

توابع بهتجاپور تفویض یافت - و او همانجا به رحمت حق پیوست - خلف او، خاندان قلی خان، منصبی و جاگیری یافت؛ و در زمرهٔ منصب داران متعینۀ حراست اورنگ آباد معاش می گذرانید و در اواخر عهد شاه عالم به تقریب خدمت وقائع نگاری سنگم نیر و فوجداری محالات آن طرف، چندی در قصبه سنگم نیر بسر برد - و نواب آصف جاه رحمه الله او را به خدمات مامور ساخت - تعمیر و احداث نظام آباد بالای کتل فردا پور به اتمام او شده -

خلف او نواب موتسن الدوله درگاه قلی خان - تولد او در قصبه سنگم نیر وقت بودن والد او در آنجا اتفاق افتاد - نواب آصف جاه او را در سن چهارده سالگی به منصب و جاگیر امتیاز داد - و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت، و اکثر خدمات حضور عنایت نمود - و او کارها موافق مرضی سرانجام داد - و تا دم آخر مورد انواع توجهات ماند - و در هنگامهٔ نادرشاهی همراه رکاب بود، و طرفه جانفشانیها، خارج از مقدور بشری، به عمل آورد - بعد رحلت نواب آصف جاه، خلف الصدق او نواب نظام الدوله شهید نیز او را مورد الطاف ساخت، و خدمات عمده عنایت نمود - و در عهد نواب امیر السالک صلابت جنگ بن نواب آصف جاه ترقیات نمایان کرد، و به منصب شش هزاری و صوبه داری خجسته بنیاد مکرر پیرایهٔ امتیاز یافت - و درین ایام به صوبه داری خجسته بنیاد مامور است، و این صوبه بمیان ایالت و عدالت او معصور - حسن خلق او بوی عطر اعلیٰ به دماغها می رساند؛ و گرم جوشی او جام نشأ دویالا در محفلها می گرداند - در نظم و نثر استعداد بلند دارد، و از جولان طبیعت شعر و انشا را به سرعت تمام ابتداء می نماید -

میر غلام علی "آزاد" نقل کرد که "و قتیکه در ملک سند اقامت داشتم، تاریخ طوی شخصی مطابق سنهٔ ست و اربعین و مائه و الف این مصرع یافتیم:

مبارک باشد و باشد مبارک

بعد ازین عطف عدنان به کشور هند دست داد، و در سنهٔ خمسین و مائه و

الف إحرام حرمین مکرمین بربستم و وارد بندر سورت شدم - در آنجا با مهرزا محمد حسین "بهنخود" اتفاق افتاد - او به تقریبی گفت : 'تاریخ طوی شخصی مصرعی یافتم' و همان مصرع بر خواند - و بعد اِدراک زیارت حرمین محترمین رخت سفر به دیار دکن کشیدم - شبی با نواب موتمن الدوله سالار جنگ بهادر' در وقت صوبه‌داری اورنگ آباد' صحبت شعر اتفاق افتاد - گفت 'تاریخ تولد مولودی' مبارک علی نام' مصرعی یافتم؛ و همان مصرع بر زبان راند - مهر فرمود : "عجب اتفاق است که یک مصرع سه شخص را توارد افتاد - و هر سه شخص از هم بر پلۀ دور دست؛ یکی در ملک سند' دومین در ملک گجرات سیومین در ملک دکن - و بدابر آن که نام مولود 'مبارک علی' است تاریخ تولد زیاده لطف دارد" -

این چند بیت نتایج طبع نواب است :

آهی به عرض آن قد رعنا رسانده ایم

خوش مصرعی به عالم بالا رسانده ایم

معاشرانه سوالی ز دوستان داریم :

برای ما و شما این هوا چه می خواهد ؟

دل که عشق او تمنا می کند قطره' سامان دریا می کند

می چکد رنگ بهار از خانه ام وصف رخسار که انشا می کند ؟

حکم آصف این غزل را تازه کرد کارها را کار فرما می کند

داشت نظاره چشم تو تمنا نرگس

کز سر و دیده دویده ست به صحرای نرگس

برنگ قطره اشک از نظر به خاک افتاد

به دور چشم تو از چشم باغبان نرگس

رباعی

کنونین شد ایجاد برای ایشان حاشا که رسد کسی بجای ایشان

اسرار نبوت اند اولاد علی "درگاه قلی" ست خاکهای ایشان

تاریخ حوضی' که در مشکوی خود است' چنین انشا کرد :

در جهان هر چند گشتم کو بکو اینچنین حوضی ندیدم هیچ سو

فیض عاشق هست جاری صبح و شام
می برد هر تشنه لب مشک و سبو
خواستم سال بنا آمد ندا: می دهد ساقی کوثر آبرو

دردمند نامش فقیه صاحب؛ مولد او اودگیر از توابع محمد آباد
بیدر است - در صغر سن همراه والد خود از دکن به شاه جهان آباد رفت
و در ظل عاطفت شاه ولی الله، نبیرهٔ مجدد سهرندی قدس سره، جا گرفت -
بعد چندی میرزا مظهر جان جانان به تربیت او پرداخت و به یمن نظر
مرحمت او کمالاتی فراهم آورده، و شعر فارسی و ریخته شایسته در سلک نظم
می کشد - ساقی نامه، ریخته او، شهرت دارد - مدتیست که بجانب
بنگاله رفت - و آنجا بجمعیت روزگار بسر می برد - از خامه او سخن
چنین می تراود:

آن قدر با قفس افتاد سروکار مرا که فراموش شد آخر ره گلزار مرا
حق فریاد ادا می کند از فیض قفس کرد بسمل حسد مرغ گرفتار مرا
گر همه شربت وصل است که لذت ندهد آنقدر داشت فلک تشنه دیدار مرا

صیدی ز قفس جست گمان میبزم امروز
این گونه که رنگ از رخ صیاد پریده ست

آنم که نشاط را ز شیون طلبم سرمایه زیستن ز مردن طلبم
چون تیغ جفا کشی، من از حق به دعا از سر تا پا چو شمع گردن طلبم

حرف الذال

ذبیح، شاه اسمعیل، درویشی سیاحت پیشه بود - چند مرتبه
به زیارت حرمین محترمین فائز شد؛ و باز به هندوستان عطف عنان نمود
و به تجرید و تفرید زندگانی بسر آورد - او موزون می کند:

در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست
مال و جاهش مایهٔ عجب و غروری بیش نیست
پا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی
خانهٔ اهل دول جای ضروری بیش نیست

حرف الراء

راسخ موسوم به میر محمد زمان، متوطن سهند، به شرف سیادت
 امتیاز داشت، و از عمده ملازمان و ندیمان پادشاهزاده محمد اعظم شاه
 خلف خلد مکن بود - در آشنائی معانی بیگانه راسخ دم است، و در طریق
 پاس داشتن مضامین تازه ثابت قدم - فکرش متین و خیالش رنگین
 است - وفاتش در سهند واقع شد - سال این واقعه از "راسخ بسر" که
 تاریخ فوت او است، توان دریافت - از واردات طبع راسخ او است:

بروز حشر ز یک جیب سر برون آرد چراغ هستی محمود و آستین ایاز
 اثر بذالۀ عاشق ز اضطراب خود است
 چو برق جوهر تیغ ز پیچ و تاب خود است
 ز بوی مرهم کافور داغ رنگ می باز
 چراغ ناز پرورده ست؛ ای باد سحر! رحمی

راهب میرزا محمد جعفر، از سادات طباطبا و نواده فاضل مشهور
 میرزا رفیع نایینی است - مولد و موطنش اصفهان - شاعر خوش فکر است -
 میر غلام علی "آزاد" در تذکره "ید بیضا" می گوید که 'هر گاه فقیر از ملک
 سند بطرف هند می آمد، میرزا امام قلی برادر میرزا جعفر را در لاهور
 اتفاق ملاقات افتاد - تا دهلی به مرافقت یکدیگر سفر کردیم - این مطلع
 میرزا جعفر از و شنیده شد:

گر پیش نهال قد او جلوه طراز است عذر گنه سرو همین بسکه دراز است
 خوشا به عشرت مرغی که آشیان دارد
 به گلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد
 "راهب" خم باده پیر دیری بوده ست
 پیمانه حریف گرم سیری بوده ست
 این مشیت گلی که گشته خشت سر خم
 میخواره عاقبت بخدیری بوده ست

رائح میر محمد علی سیالکوٹی - مردی بود قلندر وضع - در شهر
 خود بسر می برد، و بازار سخن گرم می داشت - او می سراید:

گرچه از لب تشنگیها دشت پیمائیم ما
 عشق در هر جا گدازی داد دریائیم ما
 روز وصل از بیم هجران تو ام گریان گذشت
 آه عید آمد پس از عمری و در باران گذشت
 گرد تو گشتنم نداد جوشش اشک آرزو
 کثرت دانه می شود سدهٔ آسهای را
 سراپا از بن هر مو جهد فوارهٔ رنگش
 میان را آن نزاکت پیشه هر که تنگ می بندد

روحي، سید جعفر دن بیرپوری، سید پاک نژاد بود و همواره طریقی
 انزوا و توکل می پیمود - آخر حال در لکنؤ رحل اقامت انداخت - و
 در سنهٔ اربع و خمسین و مائه و الف به روحانیان پیوست - چراغ دودمان
 سخن چنین برمی افروزد :

چو ماه نو کمند جذبهٔ حسن است هر مویم
 به سر خورشید غلطان آید از تحریک ابرویم
 عینکم شد دو جهان پردهٔ یک راز نماند
 سنگ گر سدّ رهم گشت نگه باز نماند

زاهد، نه زبان بهر تقاضا دارم نی دست دعا پی تمنا دارم
 هر گردش دیدهٔ دانهٔ تسبیح است حسنی ست عیان دگر تماشا دارم
 روشن، بروجی - نامش قاضی محمد صالح است - از خاندان
 سیادت بود، و به جوهر علم و فضل تحلی داشت - آبا و اجداد او قضاة
 بروج بودند - مشار اِلیه در عهد محمد فرخ سیر چندی به قضای بندر
 مبارک سورت پرداخت؛ و در دکن باریاب محفل نواب آصف جاه گردید -
 او چراغ معنی روشن می کند :

باده چون جان ز تن شیشه برون ریخته است
 محتسب را مگذارید، که خون ریخته است
 نیارد دید رنج همنشین دل بستهٔ صحبت
 اگر بر دف زنی دستی، به شور آرد جلال را
 به هر که آینهٔ اعتبار رویی داد بغیر خویش کسی درمیان نمی بیند

چه به‌خود می‌چکد امشب سرشک چشم گریانم

مگر کج کرده پیمانهٔ لبریز پیمان را

ز سیر گلشن عشرت کشیده دامانم چو بوی گل به هوای کسی پر افشانم
چو شانه دست تصرف مرا بجا دادند مرید سلسلهٔ گیسوی پریشانم^۱

احتیاج هیچ دامی نیت در تسخیر ما

وحشی حرفیم، خاموشی بود زنجیر ما

حرف الزاء

زائر، موسوم به شیخ محمد فاخر، خلف رشید شیخ محمد یحیی و نبیسهٔ شیخ محمد افضل آله آبادی، که این هر دو بزرگ از اکابر دین و ملت بوده اند - شیخ به خلعت فاخرهٔ فضل و کرم آراستگی داشت و به حلیهٔ حقانی و معارف متعلی بود - دو کُرت زیارت حرمین شریفین، زاد هما الله شرفاً، دریافت، و به هلد برگشت؛ و کُرت سیوم نیز به قصد زیارت مکه معظمه و طیبهٔ طیبه کمر همت بر بست - و از بسکه با میر غلام علی "آزاد" دوستی دلی داشت، و میر در دکن بود، سفر حجاز را از راه ولایت دکن قرار داد - و تا برهان پور رسید - اما اجل فرصت نداد که باهم ملاقات دست دهد - همانجا در سنهٔ اربع و ستین و مائه و الف رخت به سفر آخرت کشید، و در عین شباب جهان کهن را پدرود نمود - صاحب دیوان است، و اشعار خوب خوب دارد - این چند بیت از نتایج طبع او به قلم می آید:

می رسد یک زخم او در جملهٔ اعضای ما

تیر او چون خون رود در کوچهٔ رگهای ما

سَد مقصود است خلعتهای سلطانی مرا

دام دیدار است چون آیینهِ عریانی مرا

۱ - حاشیهٔ کتاب: "آزاد:

چو سایه در قدم سرو - و فراز توام مرید سلسلهٔ گیسوی دراز توام
حیف که درین مصرع 'آزاد' به قاضی محمد صالح توارد زد، و این شاعره مطلع از قدر

ز سجدهٔ ' که ریائی ست ' کار نکشاید
 چو شمع ترک وجود است جبهه‌سائی ما
 ترک دنیا زاهدان را لعل واژون است و بس
 ده ندیدن فتح باب رزق باشد کور را
 خانه‌زادان گرچه شیرین‌کار باشند آفت اند
 تلخ سازد شهد عیشی خانهٔ زنبور را
 بستنی به میان از چه کمر بند جفا را ؟
 چون عقدهٔ زدی رشتۀ جمعیت ما را
 دوشِ خود را ز حساب دگران خالی کن
 زین الم شیشهٔ ساعت همه‌تن آبله است
 نرسد رنج خاکساران را سایهٔ بیم پایمالی نیست
 من به قربانش ' که تیر او مرا نخچیر کرد
 بوسه بر دستش زنم هر استخوان رهگیر کرد

غنی بود دل از خود گذشته از رهبر به کشتی فقرا ناخدا نمی‌باشد
 به پردهٔ دل خود داغ او نهان دارم متاع قیمتی خانهٔ او نمی‌باشد
 ز مو برآمدن خال یار می‌ترسم "ازین ستارهٔ دنباله دار می‌ترسم" ا
 چه غم ز روز قیامت که عید دیدار است ز امتداد شب انتظار می‌ترسم

رباعی

آنکس که ترا ز حال او بیخبری ست پیش تو سراپای وی از عیب‌بری ست
 در چشم یقین بین حقیقت ملشان یکدیگر را شناختن پرده‌داری ست

۲

گر یار به سردمهریش تخمیر است از دلگرمی به نرمیش تدبیر است
 از پنبه توان سپر نمودن بر خود از موج هوای سرد اگر شمشیر است

۳

تا یک فرزند جلوپیرا نشود بند دل مادر و پدر و نشود
 هر چند که شعله ز آتش آید بوجود آتش بی زور شعله بالا نشود

۱- حاشیة کتاب : " این مصرع از " صائب " است - مطلع :

ز حال گوشهٔ ابروی یار می‌ترسم ازین ستارهٔ دنباله دار می‌ترسم

ای ریش تراش ' ساده روئی مطلب در عهد شباب زیب طفلی مطلب
هرچند که رفت و روب این صحن کنی گرد دگر از زمین برآید هر شب

حرف السین

سالك تخلص ' سید غلام حسن قادری مدظله العالی ' خلف الصدق
سید شهاب الدین بن سید محمد إسحاق ' است قدس سرهما - سلسله
نسبش به حضرت غوث صمدانی محبوب سبحانی متحی الدین سید عبدالقادر
جیلانی رضی الله عنه می پیوندد - و جد ماجد او سید محمد إسحاق '
نور الله ضریحه ' از بغداد شریف روی توجه به هندوستان آورد؛ و از هند سری
به دیار دکن کشید - و در آبادی خارج قلعه جنیر برسم توطن کمر اقامت
کشاد - "سالك" سلمه الله تعالی بعد رحلت پدر بزرگوار خود ' راحله
سیاحت زیر زمین گرفته خطه کجرات را منظور نظر سیر ساخت - و یکچند
از بدائع صنائع آن سر زمین چشمی آب داده ' باز به دکن آمد - و الحال
در اورنگ آباد خجسته بنیاد رساده آرای مسند ارشاد است - و صوبه داران
ملک دکن از اسلاف تا اخلاف ' معنی 'نعم الامیر علی باب الفقیر' فهمیده
آستان بوسی او را سعادت خودها دانسته اند و می دانند ؛ و در پیشگاه
شکوه وهبی او ' که کحل انعکاس کبریای الهی است ' کلاه گوشه جبروت
یکسو کرده ' سر نیاز فرود آورده اند و می آرند - شیخ شریعت است و پیر
طریقت - سرآمد حقیقت پناهان است و سرحلقه معرفت دستگاهان -
مستجمع کمالات و هبی است و مستودع اسرار لاریبی - شمع الهی است
که چراغ خداجوئی ازو توان افروخت و نور سحر گاهی ' که پرتو خورشید
حقیقی ازو توان اندوخت - تجلی کبریا را طوری ست؛ و پیشانی
مشیخت را نوری - حافظ کلام الله است و مدت حفظش شش ماه - و
در لیالی شهر مبارک رمضان از اول تا آخر با جماعت کثیر افتاد و سحرور
می کند و تمام ماه به صلوٰه و تراویح و چند ختم قرآن شب زنده دار
می باشد - و در عشره ثلثه یک ختم شبینه بتقدیم می رساند - و ادهم
خامه فیضش در میدان سفارش ارباب مطالب علی الدوام سرگرم جولان
است - الحقی شیخی ست ' که مشیخت با وی نازد؛ و بزرگی ست ' که بزرگی

ازو می بالد - شعر منصب او نیست ، اما بنا بر موزونی طبع گهی عذرا
توجه به این وادی منعطف می سازد ؛ و چنین نقش مطبوع می طرازد :
صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما
می چکد خون محبت گر فشاری گرد ما
نشأ پرداز دماغم ؛ شب که سیر آب بود
بادبان کشتی می چادر مهتاب بود

سالم حاجی اسلم نام ، کشمیری ، شاگرد شیخ محمد محسن
"فانی" کشمیری ست - مدتی در مصاحبت محمد اعظم شاه خلف
خلد مکن ، ماند - آخرها وقائع نگار کشمیر شد - خوش کلام است ، و این
چند گوهر از آن نظام :

می روم دو بر قفا ، در انتظار کیستم ؟ زخمی گم کرده صیادم ، شکار کیستم ؟
گل شوقی که یارب ! صبحدم در باغ بو کردم
زمین تا آسمان مانند شبلم جست و جو کردم
دارم از شوق سخن گنج روان در زیر پوست
هست پنهان صد کتابم چون زبان در زیر پوست
در کنار پردهٔ یکرنگی دل شد نهان
هر دو عالم چون دو طفل توامان در زیر پوست
ببندد بر قفا ، اِدبار ، دست ظلم ظالم را
همان پیش است پیکان ، از هوا چون تیر برگردد

سرخوش ، محمد افضل ، نام دارد - تلمذ او از میرزا محمد علی
"ماهر" و موسوی خان "فطرت" است و با ناصر علی در خورد یارانه داشت ؛
و به بسیاری از موزون طبعان پیوست - و مدتها برآه شاعری سلوک
نمود - سرخوش خندان ، سخنوری و دماغ رسان نشأ معنی پروری بود -
ولادت او در سنهٔ خمسین و الف است ، وفاتش در عشرهٔ ثالث بعد ماته و
الف - صهبای سخن را چنین می رساند :

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما
چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما

منصور سر بباد ز افشای راز داد
 از سنگ سرمه شیشه کنید این شراب را
 فاش شد از گفتگوی هوشیاری راز ما
 کو سیه مستی که گردد سرمهٔ آواز ما
 به گلزار[ی] که بیند ناز عرض لشکر حسنش
 تماشا کن شکستِ فوجِ فوجِ رنگِ گلها را
 نفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ
 داهزن چون تیغ بر دارد، ز پیراهن برآ
 زند هنگامه برهم شوخی حسن تو زیور را
 چو مینای بسر غلطیده ریزد آب گوهر را
 به مردن کم نگردد مهر دنیا از دل شاهان
 که از آینه چشمش در قفا باشد سکندر را
 کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را
 یک شرر سوز محبت بس دل دیوانه را
 گرم می سازد به تابستان چراغی خانه را
 غفلت هوش و خرد دلبر بسختی آزمود
 دزد از سنگ آزماید خواب اهل خانه را
 تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا
 کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا
 منعمان را حرص زد باقیست تا روز حساب
 تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب
 گوشهٔ عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است
 پای در دامن مرا خوش تر ز گل در دامن است
 برخاست جهان نیز چو برخاستم از خواب
 این فرش مگر دوخته با دامن من بود
 ز خود رفتن درین دریا شکوه خسروان دارد
 غریق مرده از آب روان تخت روان دارد

صلح ما آورد دشمن را به گلبانگ نشاط
ناخن بی کهن ما از نی گره را می کند
گشتیم پیر و ظلمت طول امل بجاست
این موی از خمیر نیامد برون هنوز

سراجا، محمد قاسم، نقاش اصفهانی، شاعر سنجیده گو بود، و
زندگانی در فکر شعر و صحبت شعرا بسر آورد - او می طرازد:
در پای خمی دیدهٔ پیمانه ضیا یافت
کوری به قدمگاه می ناب شفا یافت
او سجدهٔ پیش آدم، این پیش حق نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز

ساطع، ابوالحق خلف ملا علی، کاشمیری - در افق سخنوری
کوکبی ست ساطع، و اختری ست لامع - در شاهجهان آباد بسر می برد،
و در جنگ فیل مثنوی گفتی از نظر فردوس آرامگاه محمد شاه گذرایند،
و صلهٔ بر گرفت - او پر تو سخن می افشاند:

دنیا و آخرت به ریاضت کشان دهند
دارد کمان ز چله نشینی دو خانه را
سلیمان سخن از طبع خود تخت روان دارد
فرستد از ره تسخیر در آفاق دیوان را
گر حریفان در قمار عشق سربازی کنند
ما تهیدستیم، می بازیم رنگ خویش را
به آهی رام خود کردم دل وحشی نگاهان را
شکارم خیل آهویی به یک تیر هوائی شد

تا ز مهر تو فشام تخیلی پاک چون صبح زمینی خواهم

سخا، میر زاهد علی، خلف میرزا سعد الدین لاری است، که سالها
ضابط اموال بنادر فارس بود - و "سخا" بعد انتقال پدر به این خدمت

مامور شد - بوصف سخا متصف بود و "سخا" تخلص بجای میگرد - از بهیم نادر شاه ضبط بنادر و ایالت لار را ترک داده به هند آمد - و بعد چند سال در دارالخلافهٔ شاه جهان آباد قالب تهی کرد - چنین نقد سخن از دست سخا می ریزد :

در شب هجر تو شرمندۀ احسانم کرد
 دیده از بس گهر اشک به دامانم کرد
 سر گذشت غم هجران تو گفتم با شمع
 آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
 افتاده است بر سر ما طرفه آتشی
 گویا به شمع چیره بدل کرده ایم ما

سراج ، تخلص سید سراج الدین اوردنگ آبادی است - در مبادی نشو و نما برنگ گل خرقهٔ درویشی در بر کرد ؛ و از تباشیر صبح شعور ، بسان بلبل ، مشق زمزمهٔ سخن سنجی پیش گرفت - و شعر ریخته ، یعنی هندی و فارسی آمیز ، را به مرتبهٔ کمال رسانیده و شهرتی تمام پیدا کرد - امروز در اوردنگ آباد به وارستگی می گذرانند و وابستگی به سلسلهٔ عالیّهٔ چشتیه دارد - گاهی زبان قلم را با شعر فارسی هم آشنا می سازد و چنین گوهر معنی بر می سنجد :

مردم ، و در دل تمنای گل و شمشاد ماند
 تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
 نور ایمان نیست شیخ معرفت اظهار را
 قشقهٔ کفر است داغ سجدهٔ پیشانیهایش
 طرفه باشد در خزان شور تو امشب خیرباد
 دیده در خواب ، ای بلبل ، گل روی کسی
 چون چراغ سحر از جان شده ام سیر "سراج"
 دامن افشاندن او عین کرم می دانم

حرف الشین

شوکت بخاری ، شاعر خوش بیان است ، و عندلیب رنگین العنان -

از زبان او روایت کرده اند که " پدرم صراف بود - مرا به دبستان فرستاد - خط و سواد می آموختم - چون به سن تمیز رسیدم ' پدرم در گذشت - بر دکان پدر نشستم و بشغل ارث کسب معاش می کردم - در آن ایام کلام میرزا " صائب " در آن دیار تازه رواج یافت - چون طبع موزون افتاده ' به استماع آن اشعار ذوقی دست می داد و خود هم اشعار شکسته بسته موزون می کردم ' و " نازک " تخلص خود قرار دادم - روزی دو سوار ازبک قریب دکان من به یکدیگر رسیده ' به حرف زدن استادند - اسپان ایشان بساط مرا پی سپر کردند و از هم پاشیدند - بزبان من سخنی در مذمت آنها گذشت - به دشنام و تازیانه ایذا به من رسانیدند - دل من شورید - همان وقت پیاده بی زاد از آنجا برآمدم و رو به خراسان نهادم " -

و او چون به هرات رسید صحبت او با میرزا سعد الدین محمد ' " راقم " تخلص ' وزیر خراسان ' بر آمد - سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزای مذکور بسر برد - آخر شکر آبی در میان آمد ؛ و سر و پا برهنه ' نمدی خراسانی در گردن ' عزم صفاهاں کرد - و در مقابری ' که منسوب به میرزا شیخ علی بن سهیل خارج از حصار آن شهر است ' مکان اختیار نمود - اول به ارباب کمال و خوبان عصر بر می خورد - آخر انزوی کلی برگزید ' و در اختلاط خلایق برخورد بربست - بسپار کم حرف می زد ' و در دو سه روز یکبار به لب نانی افطار می نمود - نتحافت و گدازش از حد گذشته بود - و همان نمد ' که از خراسان پوشیده آمد ؛ مدت سی سال تبدیل نهافت ' و بعد رحلت او آنرا کفن ساختند - در سنه سبع و مائه و الف به عالم بقا خرامید - در حظیره مسکن خود مدفون گردید - از مطالع اوست :

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را

هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

میر غلام علی "آزاد" بلگرامی از زبان میر رضی "اقدس" شوشتری ' سلمهما الله تعالی ' نقل فرمود که " در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت ' این مطالع را بر ورقی نوشت و تصویر کرد - یعنی صورت شوکت در کمال نتحافت و بالای او صورت هما کشید ' و پیش چشم هما

عینکی گذاشت - و چون این تصویر غرابتی داشت ، در متجامع به مردم می نمود و طبائع را در شگفتگی می آورد -

این چند بیت از دیوان "شوکت" بقلم می آید :

چه غم از زاهد افعی نما اندیشهٔ ما را
تراشیدند از سنگ زمرد شیشهٔ ما را
غفلت افزون شود از سیر گلستان ما را
سرمهٔ خواب بود سایهٔ ریحان ما را
رسیده است به معراج عجز پایهٔ ما
سواد اعظم افتادگیست سایهٔ ما
دور از چشم تو نکشاید دل از بستان مرا
می نماید ترکش پرتیز نرگسدان مرا
ز صحبتها متجو سامان جمعیت که می دانم
برنگ دستهٔ سنبل پریشانند مجمعهها
ما را بطور خود نگذارند زاهدان
چون تار سبک است به صد کف عنان ما
نا قبولیهایی خلقم قاصد سوی حق است
هر که دو گرداند از من برد مکتوب مرا
کار عاشق سوختن باشد به هر حالی که هست
شمع از کافور دلسردی نمی داند که چیست
انعام خلق چیست که اسباب کائنات
صندل بهای درد سر من نمی شود
چه حظ ز زندگی پر شتاب خواهی کرد ؟
بسایهٔ دم آهو چه خواب خواهی کرد ؟
به عالم دشمن جان است بیداری و هشیاری
دگ تاکی به دست خویش آور یا دگ خوابی

شکیب، تخلص مولانا محمد علی سکاکی شیرازی است - حاوی بسیاری از فنون علمیه بود ، و در اواخر تدریس دار العلم شیراز به او تفویض یافت - وقت استیلائی افغان و آشوب شیراز در سنهٔ خمس و ثلثین و ماته

و الف هر دست آن جماعه به قتل رسید ، و در خانهٔ خود مدفون گردید -
دماغ سخن را چنین می‌رساند :

دو عالم را جزای قاتلِ من ده ، خدای من !
که بس باشد همین ذوقِ شهادت خونبهای من
چو نفی نفی اثبات است ، از مردن نمی‌ترسم
بقای من ، چو شمع کشته ، باشد در فزای من
به ابدای زمان کی می‌رسد آواز مسکینی
که مانند صدف دارند از در گوش سنگینی
چو بادامی که گیرندش به شکر ، چشم آن دارم
که در آغوش او تلکم بگیرد خوابِ شیرینی
ز عالم گرچه با صد داغ حسرت رفته‌ام شادم
که چون طایس کردم ز آشیان پرواز رنگینی
رساند تا به او قاصد دعا را پیر می‌گردد
مگر مکتوب را بندم به بال مرغِ آمینی

شهبازالدین معتمد ، خلف مولانا محمد سعید گیلانی - مولدش
إصفهان است - خوش طبیعت و خوش فکر بود - و در عین جوانی رحلت
کرد - قانون سخن چنین می‌نوازد :

امروز بخشش از پی فردا خزانه ایست
دست کرم براه عدم پیش خانه ایست

شهید - از سادات بیهره ^۱ من اعمال لاهور است - میر غازی نام
داشت ، به این مناسبت " شهید " تخلص گرفت - از اقربای مهرزا روشن
ضمیر لمبی ^۲ و از یاران احمد یار خان " یکتا " ست - در اشعار خود ذکر
احمد یار خان بسیار آورده - جایی می‌گوید :

یاد خان اینجا نه بهر خانی است اختلاط عالم روحانی است
کاملان مداح و مدوح هم اند ناقصان سوهانگر روح هم اند

۱ - "بیهره" (؟)

۲ - هکذا -

وفاتش بعد ثلثین و ماته و الف واقع شد - در فن شعر طرازی سیما
مثنوی رتبهٔ عالی دارد - جواب سبعة سیارهٔ " زلالی " بسیار خوب بنظم
آورده - از آنجمله مثنوی مسمی به " شور جلون " است - درین مثنوی
گوید در صفت برگشته مژگان :

پشت چشمش بود از بس خوشنما داشت مژگانش نگاهی بر قفا
و نیز درین مثنوی گوید و مضمون تحفه می یابد جائیکه عاشق معشوق را
در خواب دید و بیدار گشت :

سرو قد او نهان از دیده گشت گردباد دشت نم گردیده گشت
دیگر مثنوی دارد مسمی به " نالهٔ عاشق نواز " - از آنجا است :

ای عطا بخش خطا پوش، آله! عفو تو شعله، گنه مشیت گیاه
شعله بر قدر گیاه افزایش عفو مقدار گناه افزایش
و در مثنوی دیگر گوید در صفت کشتی :

مگر کشتی گران نواز پیشه ز خنجرهای مژگان کرده تیشه
ز عاشق نیمهٔ دل وام کردند بکاویدند و کشتی نام کردند

هنر سد ره مقصود می گردد هنرور را
گره در رشتهٔ پرواز بازی شد کبوتر را
اشک خون گر نه گل دامن قاتل گردد
به چه اُمید دل شیفته بسمل گردد

همچو آن مهره که فرزین شود از فیض سفر
هر سرشکی که در آن کو برسد دل گردد -

شهرت - شیخ حسین نام دارد - اگرچه اصل او از عرب، اما چون
در ایران دیار نشو و نما یافته به شیرازی مشهور گشت - شیخ از ولایت
ایران به هند آمد، و در سرکار محمد اعظم شاه به وسیلهٔ فن طبابت نوکر
گردیده - و در عهد شاه عالم اعزاز بهم رسانید - و در زمان محمد
فرخ سیر به ' حکیم السالک ' مخاطب شد - و در عصر محمد شاه سفر
حجاز برگزید؛ و به زیارت حرمین مکرمین مشرف شده باز به شاه جهان
آباد آمد - و به منصب چار هزارهٔ امتیاز یافت - و همانجا در سنهٔ

تسع و اربعین و مائه و الف جان به جهان آفرین سپرد - نصف دیوانش
بنظر رسید، و این ابیات ماخوذ شد:

تا جدائی درمیان ما و یاران راه یافت

هفتۀ ایام آفت سبعة سیاره شد

خلعت دولت بود کوتاه و من همت بلند

گر بیوشم این قبا "شهرت" بداندام کند

دل صد چاک مرا خواست به عزت ببرد

منصب شانه به او داد و به کاکل زد و برد

در خاطر من بسکه گره شد گله بسیار

در دل چو صدف هست مرا آبله بسیار

بچشم جلوه گر شد شوخ شال سرمئی پوشی

که باشد صد صفاهان کوچه گرد سیر شمشیرش

بسکه از روشندلی با کفر و ایمان ساخته ست

کعبه و بتخانه دارد چشم بر راه چراغ

در لباس دوستیها دشمن اند ابنای جنس

عمرها بوده ست در یک پیرهن با شیشه سنگ

تمام لطف بود نکته دانی بلبل گل است دفتر بابا فغانی بلبل

ز نامه تو ز بس بوی وصل می آید همیشه از گل کاغذ گلاب می گیرم

نجات داد مرا ضعف از رسیدن چشم که برگ کاه شود مانع پریدن چشم

چرا خود را عزیز و دیگران را خوار می بینی

گرانجانی کنی تا چند از ارزانی مردم

سفر از کشور حیرت چنان مشکل بود بر من

که چون تصویر هرجا می روم در مسکن خویشم

تا بکی با مردم دل مرده و قتم بگذرد همچو مانی چند ناز صورت بهیجا کشم

مدار زندگیش باشد از پریشانی چو کاکل آنکه فتد در قفای سیمبران

ز بس دنیاپرستی سفله کرد ارباب رفعت را

ز چشم ابر افتد قطره از بهر گهر گشتن

پیوسته کار حق شود از دست اهل حق باشد همیشه معجز موسی در آستین

آدمیت فخر می باشد ، نه دولت داشتن
 مرکب عیسی شود گر خر ، ندارد ایلهمه
 دل دونیم سلاح منست روز مصاف خدا کند بمن این ذوالفقار ارزانی
 بخیه یاران فتد بر روی کار از گفتگو
 زانکه دارد جای ، بر بالای قالی ، سوزنی

شعله ، سید محمد نام ، خلف میر صفی طبیب اردستانی - در
 اصفهان بحکم وراثت بشیوه طبابت مشغول بود ، و درین فن دعوائی
 عریضی و طویلی داشت ، و توالیفی در سلک تحریر کشید - و شعر را هم
 پسندیده می گفت - آثار خامه خوشخرام اوست :
 بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
 خنده به عهد سست تو ، گریه به روزگار خود

رباعی

تا کی دل تست از وفا بیکانه چشمت ز نگاه آشنا بیکانه
 این رسم کجا بود که ما را باشد دلها بهم آشنا و ما بیکانه
 شاعر ، گل محمد نام ، مخاطب به 'معنی یاب خان' چیله سرکار
 پادشاهی ، از تلامذه میرزا عبدالقادر "بیدل" و در فن معنی طرازی صاحب
 حظ کامل - او چراغان در سواد سخن می کند :
 دنیا که برای همه جای گذران است
 چون خانه زین هر که درو هست روان است
 چون سحر شور جنون افتاده از بس در سرم
 با وجود یکنفس هستی گریبان می درم
 خود کشیده ست نقش انسان را کار ما از ازل خدا ساز است
 با که گرمی به قصد سوختنم دل سخت تو سنگ دایم کرد
 برای کشتن دشمن بکار آید بیهان ما
 برنگ شمع شد پیکان تیر ما زبان ما
 مهترس قصه صوفی پر ز وجد و سماع
 دمی که می رود از خود بحال می آید

شاعر، میر سید محمد، سلمه الله تعالى، خلف الصدق میر
عبد الجلیل بلگرامی است، و در فضل و کمال پی بر پی آن جناب گرامی-
از واردات طبع او مرقوم می شود :

آنکه بخشیده‌ست رونق مصحف روی ترا
داد حسن مدد بسم الله گیسوی ترا-
گر به ملت خواهد از من، در خریداری کند
کی به رضوان می دهم درباری کوی ترا؟
"شاعر" از دیوان حسنت انتخابی کرده است
مصرع قد ترا و بیت ابروی ترا-
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا
دست واردات است مگر دست رد مرا
ساغر نرگس خراب چشم شهبازی که بود؟
دیدۀ آیینۀ هم متحدو تماشای که بود؟
سرو خیزد از چمن در رنگ آه عاشقان
این قدر جوش قیامت‌ها ز بالای که بود؟
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند
دل نیز کبابی ست که در خوان تو یابند
رند حریف بادۀ گلرنگ می خورد
زاهد به کنج مسجد خود بنگ می خورد
درد سر است پاس دل خلق داشتن
علقا نداشت حوصلۀ این نواله را -

و این رباعی مشتمل بر نوعی از عمل معما از طبعش می تراود :
عالم که سر عمل ندارد الم است رستم که رخ رزم ندارد ستم است
گر دو به خدا نیست سرآمدیست است اقدام که سر اوج ندارد قدم است
شفیع - میر محمد شفیع نام دارد - ساکن ملتان است و شاکرد
میر محمد افضل "ثابت" - او گذارش می نماید -

هر که بردارد به دوش از غیر بار منتهی
همچو خر در پیش مردم نیست او را عزتی

زاهد نامرد گر قدرش نمی داند بهجاست
 دختر رز را بود درپیش مردم عزتی
 همچو آن ریگی که جا در شیشه ساعت کند
 نیست آسایش مرا در زیر گردون ساعتی

شهید، مولوی محمد باقر - اصلش از طهران، و از قوم اتراک
 است - یکی از آبای او در احمد آباد گجرات توطن بر گرفت - مولد
 "شهید" احمد آباد است - در علفوان شباب از وطن خود به جانب دکن
 خرامید؛ و چندی به نوکری پیشگی گذرانید - آخر ترک داده در بلده
 اورنگ آباد رحل اقامت افکند، و به زیارت حرمین شریفین فائز شد -
 و درین سفر در بندرتقه با شیخ محمد علی "حزین" صفاهانی ملاقات
 نمود، و نسبت تلمذ خود به او درست کرد، و طریقه سلوک از او برگرفت -
 خط نسخ خوب می نویسد - الحال مدتیست که در اورنگ آباد گوشه
 انزوا برگزیده، از خانه خود بر نمی آید - صاحب دیوان ضمیمه است -
 این ابیات نتایج فکر اوست :

از تو، تا دور کرده اند مرا زنده در گور کرده اند مرا
 با دم سرد گرم می جوشم شمع کافور کرده اند مرا
 انا الحق گفتن ملصور تاویلی نمی خواهد
 گدائی چون به دولت می رسد، گم می کند خود را
 با مسی بخت مرا کلک قضا توام ریخت
 تالاب یار رسیدیم و سیاهی باقی ست
 همه تن چون کمان شدم آغوش یار از گوشه بر نمی آید
 حکم سراب داشت به چشم خیال دوست
 نزدیک می نمود چه بسیار دور بود
 ای دل از پهلوی که می آئی؟ از تو بوی کباب می آید
 به این خیال که بینم دهان تنگ ترا
 سخن شدم، به دبستان گفتم و گو رفتم
 زلف هم خود را ز من تا می تواند می کشد
 چون پریشانی که می بیند پریشان تر ز خویش

به نهانی نگه این طائفهٔ هوش‌ریا چه قدر، نام خدا، کار نمایان کردند

حرف الصاد

صامت، حاجی محمد صادق اصفهانی، مرد تاجر پیشه و شاعر خوش‌اندیشه بود - در عهد عالمگیر پادشاه دو بار به هند آمد و مراجعت نمود - او متاع سخن بر خریداران عرض می‌کند:

در کشتنم گر آن مژه پرهیز می‌کند
خنجر به سنگ سرمه چرا تیز می‌کند؟

بسکه بر خود دامن افشاندیم مانند هلال
از [لباس] هستی ما یک گر [یبا] نوار ماند

خوبان همه در قتل من خسته شریک اند
تا خون مرا رنگ به دامن که باشد

صاحب، تخلص محمد کاشی است، که داماد و تلمیذ آقا حسین خوانساری بود؛ و در شعر عربی و فارسی و انشا دستی داشت - ازو می‌آید:

تا من بنای جور تو ویران نمی‌کنم از گریه منع دیده گریان نمی‌کنم
تا باشدم بهانه از بهر بازگشت دل را بجای گذاشته رفتم ز کوی تو

حرف الضاد

سید ضیاء الله بلگرامی - سید والا نژاد و عالم با عمل و حافظ کلام الله و قاری بی‌نظیر بود، و اوقات شریف را همواره به افادهٔ علوم و ادای عبادات الهی معمر می‌داشت - رحلت او پنجشنبه شعبان سنهٔ اربع و مائه و الف واقع شد - میر غلام علی "آزاد" تاریخ انتقال آن مرحوم چنین بنظم آورد:

خورشید سپهر علم و فضل و تقوی	آن میر ضیاء الله روشن سیما
دامن افشاند بر شبستان جهان	تاریخ شنو: بمنزل قدس ضیا
از انوار ضیائی است:	
قطره می که لبم بی تو چشیدن گیرد	به گلو ناشده از چشم چکیدن گیرد
براه دیده دورویه درختهای مژه	نشانداهم که خیال تو راه گم نکند

رباعی

ای لطفِ تو آب بر سر شعلهٔ خشم چون موم، بدست خلتی تو، خارِ ویشم
گویا گردد ادب، چو آئی بسخن بی‌نا گردد حیا، چو بکشائی چشم

ضیاء، میر علی مخاطب به 'صندر علی خان' ابن عسکر علی خان -
نسب او به سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا ابن شاه اسماعیل صفوی،
والی ایران، می پیوندد - و آبای او از چندی در اورنگ آباد می باشند -
احوال عسکر علی خان مجمل در "مآثر الامرا" تالیف صمصام الدوله شاه
نواز خان در ضمن ترجمهٔ داراب خان بن مختار خان مذکور است - میر
علی از موزونان حال است - عبور بر کلام سخن سنجان بسیار دارد، و
سخن را به این طرز در سلک نظم می کشد :

غنیچه‌سان بهر نیاز نوبهار جلوه‌اش
در بساط خود همین یکمشت زر داریم ما
گردبادم در هوا صد نافه خرمن می کدد
بر غبارم تا نسیم گیسوی مشکین گذشت
بی تواضع کی توان بالا نشیلیها نمود
آسمان را رفعت قدر از خم پشت دوتااست
چون نقش قدم ز ناتوانی در راه تو جا بجا نشستم
از فروغ تو گرد خانهٔ ما همچو صبح است آفتاب فروش
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم
خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

حرف الطاء

طالع، محمد محسن گیلانی، در اصفهان سکونت برگزید و بقدر
تحصیلی کرد و بموزونی علم گردید - صریح خامهٔ اوست :
صاف از سینه خدنگت نگذشت سخت پیکان تو دلگیرم کرد
قرین صاف‌دلان شو که بی‌صفا نشود هزار سال اگر آب در گهر باشد
دل افسرده را یکسان بود آگاهی و غفلت
نداند دیدهٔ تصویر بیداری و خواب از هم

طالع، میر عبدالعلی - اصلش از سبزوار است - در سلک ملازمان
نواب برهان الملک نیشا پوری انتظام داشت، و در بلدهٔ لکنؤ بسر می
برد - او زمزمه می سنجید :

دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیری
نگردد برطرف هرگز تب شیر از تباشیری
دست شستم ز تن خاکی خویش این تیمم به وضو می ماند
طبیعت، شیخ سیف الدین محمد، از اعیان شیوخ الورد من توابع
اکبر آباد، و از تلامذهٔ میر عبد الجلیل بلگرامی است - فنون متداوله را
تحصیل کرد - و در علم ادب بارع بر آمد - شعر عربی و فارسی موزون
می کرد - شانزدهم محرم سنهٔ خمس و خمسین و مائه و الف به رحمت
حق پیوست - او می پردازد :

چو تاک از سبز پوشیهایی خود فکر دغل دارم
لباس صالحان و شیشهٔ می در بغل دارم
که نگه دزدیدن و که چشم پوشی برملا ست
خوش غلافیهایی این شمشیر بر دلها بلا ست

حرف الظاء

ملا ظهیر، خلف ملا محمد مراد تفرشی است، که از مشاهیر
علمای عصر بود، و حواشی متداوله بر کتب دارد - ملا "ظهیر" به سرعت فهم
و جامعیت فنون علمیه متصف بود، سیما علم حساب و هئیت و هندسه،
و در شعر و انشا دستی داشت - او از نظر یاران می گذراند :

هر سر مو به تن آمادهٔ زخم نگهی ست
تا نصیبی که شود خنجر مژگان کسی
ز خود می دفتم از دورت اگر نظاره می کردم
بیابان در بیابان خویش را آواره می کردم
زبان صوفی دل مرده را حکایت عشق
چو نقش آیهٔ مصحف بود به لوح مزار

حرف العین

علی ، موسوم به ناصر علی - مولد او سهرند است ، و در سلسله
 علیه نقشبندیه از باطن فیض موطن شیخ محمد معصوم ، خلف الصدق
 مجدد ، قدس سرهما ، مستفیض - در آغاز حال به ملازمت مهرزا فقیرالله
 مخاطب به 'سیف خان' به عزت و احترام می گذرانید - و بعد فوت
 سیف خان با ذوالفقار خان ، پسر اسد خان وزیر اعظم خلد مکان ، نیز
 صحبتش خوش برآمد ؛ و در مدح او غزلی طرح کرد ، و یک زنجیر فیل
 و نقد گرانمایه صله یافت - اما از کمال و ارستگی که داشت ، همه را بر مردم
 ریخت ، و خود به دامی ملوث نشد - مشرب عالی داشت ، و مستغذیانه
 بسر می برد - در خیبرکشائی مضامین متین ید طوی دارد ؛ و در
 عرصه آرائی معانی زرین شہسواری می نماید - سخنور عالی طبیعت و
 نکته سنج والافکرت است - در آخر عمر از دکن به شاه جهان آباد شناخت -
 و در سنه ثمان و مائه و الف ودیعت حیات سپرد ، و در حوالی مرقد
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی ، قدس سره ، مدفون گردید - مدت
 حیاتش قریب شصت سال بود - پریزادان معانی او جلوه می کنند :

بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت

که چون نرگس درون دیده خالی کرده ام جاییت

ما مصور زاده عشقیم و شاعر نستیم

یکقلم تصویر معشوق است در دیوان ما

یک داستان سخن بخموشی ادا کند

یارب ! زبان من مژه خوابناک کیهست

نیست آئین وفا خون مروت ریختن

غیرتم بر خویش می لرزد که دشمن آشناست

مانه تلها آرزو مند شهادت بوده ایم

شمع هم از ذوق شمشیرت سراپا گردن است

هر کجا آن چشم میگون انجمن آرا شود

دانه تسبیح زاهد شیشه صہبا شود

نفس گرفتیم و خوبان ملائمت کردند خمیر مایه شور قیامت کردند

آمد و رفت نفس هنگامه عمر است و بس
 بزم برهم خورده را پرده دارم کرده اند
 چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی
 که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش
 که بر شیخ و برهمین دارد احسانی که من دارم
 چراغ کعبه و دیر است ایمانی که من دارم
 دلی دارم جواهرخانه اشک است تحویلش
 که دارد زیر گردون میر سامانی که من دارم
 انتخاب از دفتر عالم دل ابتر زدم
 صد چمن دادم بغارت تا گلی بر سر زدم
 شهید عشق بر فتراک بستن خونبها دارد
 شکارم کرده ، ظالم ! مکن از دل فراموشم

رباعی

پیش از همه شاهانِ غیور آمده هر چند که آخر به ظهور آمده
 ای ختمِ رسل، قرب تو معلوم شد دیر آمده ، ز راه دور آمده
 عالی ، موسوم به میرزا محمد ، مخاطب به ' نعمت خان '
 شیرازی الاصل است - پدرش حکیم فتح الدین از شیراز به هند آمد -
 میرزا محمد در هندوستان متولد شد ، و با پدر خود به شیراز رفته کسب
 علوم نمود ، و باز به هندوستان برگشت - و در زمره نوکران خلد مکان منظم
 گردید ؛ و رفته رفته به خطاب ' نعمت خان ' و داروغگی باورچی خانه
 تنعمی بهم رسانید - و در آخر این عهد به خطاب ' مقرب خان ' و خدمت
 جواهر خانه جواهر تقرب و عزت اندوخت - و بعد فوت خلد مکان
 در ملازمت شاه عالم به خطاب ' دانشمند خان ' سرفراز شد ،
 و به تحریر شاهنامه فرمان یافت - اما هنوز به اتمام نرسیده بود که
 فرمانش در رسید ، و در سنه احدی و عشرین و مائه و الف به عالم بقا
 شتافت - ذوفنون وقت بود ، و به بسیاری از علوم اِتصاف داشت - در
 ایجاد نثر متین رزین قصب السبق از نثرنویسان روزگار می رباید ؛ و در ابداع

نظم از تلاشهای عالی بر دعوای خود بینه می‌آرد - شوخی بر طبیعت او غالب بود - و تقریر و تحریر او خالی از کنایه نیست - قطعه که به تقریب کدخدائی کامکار خان موزون کرده، 'آنسوذجی از شوخیهای اوست - مهر صاحب "آزاد" سلمه الله تعالی شرح متین بر آن قطعه نوشته - دیوانش بر اقسام شعر محتوی است - این چند بیت از اینجا صورت تحریر پذیرفت :

کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی
دل اینجا، دولت اینجا، مدعا اینجا، امید اینجا
کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا
من و این مهربانیهای او، قاصد چه می‌گوئی؟
مساز از پیش خود حرفی، که می‌دانم زبانش را
غذچه گر گل گشت و بلبل در سرود آمد، چه سود؟
هرکجا دل وا شود از بیغی، آن جا خوش است
بی تکلف آمدن از دوست ممنون کردن است
انتظار رقعۀ رنگین جگر خون کردن است
کم نیست ز انگشتر جم حلقۀ چشمی کز وعدۀ زود آمدنت بر سر راه است
مشاطه به خال سیه آراست جبینت
در مصرعۀ ابروی تو این دخل بجا بود
گر بگویم که ز مهر آمدی، ای ماه؛ غلط -
راست گو، پیشی که می‌دفتی و شد راه غلط
خدا ساز است هر کاری که از مردم نمی‌آید
به عالم هیچ چیز آسان تر از مشکل نمی‌دانم
کردم سفر ولی به تو ام در سخن هنوز
مانند تیر دو به قفا لب کشوده ام
بسان سایه گاهی پیش افتم، گاه پس مانم
بدست تست، ای خورشیدرو! اِدبار و اقبال
از پی او روان شدم، دست زدم به دامنش؛
کرد به من تبسمی دو به قفا که همچون

عالی، تخلص ملا محمد علی اصفهانی است، و او پسر حاجی
 زین العابدین بنّاء است - روستازادهٔ کوسار، که قریهٔ است به یک
 فرسنگ اصفهان - استعداد ذاتی ابواب شهرستان فیض بر روی او کشوده -
 در خطاطی بی نظیر زمان شد و در موسیقی نقش یکتائی زد - قوت
 حافظهٔ او به درجهٔ کمال بود - آن قدر اشعار بر صفحهٔ خاطر ثبت داشت
 که از سفائن مستغنی می ساخت - هنگام استیلاي رومیه بر همدان در
 سنهٔ ست و ثلثین و مائه و الف به قتل رسید - آهنگ سخن چنین
 می کشد :

ضعیفان را دم مردان ز آفت پاسبان باشد
 شکوه نعرهٔ شیران حصار نیستان باشد
 شمع با پروانه یار و گل به بلبل آشناست
 آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

میر عبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی، انارالله مضجعه،
 انسان کامل و علامهٔ عظیم المآثل بود - چه برطرز از سواطع مناقب
 آن چشم و چراغ دودمان انسانی، و لوازم مآثر آن جبههٔ افروز روشنان
 معانی که لطائف محامد نفوس قدسیه و شرائف محاسن رؤوس انسیه
 نیستان [نیستان] قلم می خواهد و دریا دریا مداد می طلبد - بینهٔ
 تقدس او همین بس که در رویا دست بیعت به دست والی حضرت
 مرتضی، کرم الله تعالی وجهه، رساند؛ و حجت تورع او همان کافی که
 این شجرهٔ فضیلت در مغرس ریاضت به کامیابی ثمرهٔ سعادت نشاند -
 و چه بر نگارد از استیعاب اصناف علوم آن اعلم الداس و استیفای آلف
 فنون آن معنی دان و سخن شناس، که در دوازده برج علم ادب با همه
 درجات تحقیق آفتاب سیار بود و در قلمرو سخن عربی و فارسی و ترکی
 و هندی به تنفیذ احکام تدقیق سلطان صاحب اقتدار، و ضبط دقائق
 تفسیر و حدیث به مرتبهٔ داشت، که در آیینة اقتدار او صورت نظیر
 منعکس نبود؛ و حفظ استحضار لغات به درجهٔ که "قاموس اللغة" بر لوح
 زبانش محفوظ بود - در علم ساز و نوای موسیقی شعبهٔ ازو شاخ و برگ
 بهنگامی نداشت؛ و در مهارت فن هندی زبانان، که عبارت از کبتائی

و پندتائی باشد ، دقیقه مهمل نمی گذاشت - از فضلا و عرفا و شعرا هر که با میر علامه برخورد ، زبان به اعتراف همه دانی او بر کشود - و از دیار هندوستان تا ولایت دکن شهری و معموره نباشد که به شهره فضل و کمال و صیت قدرت مقال او آباد و معمور نخواهد بود - و به اینهمه انتظام مهمام مملکت معنی ، دستگاه نظم امور ملک صوری ضمیمه وصف الحال او بود ، و پیوسه از پیشگاه سلاطین به سامان دادن خدمات لائقه قیام می نمود ، و به دیانت و امانت سر انجام می داد - قصه مختصر مالک الرقاب الکة ظاهری و باطنی است ؛ و شاعری بنابر دون پایگی اینهمه وجه همت او نبود - و مدتها به آن التفات نمی نمود ؛ و هرگاه ملتفت می شد ، به اندک توجه از تامل پیشگان قصب السبق می برد - به غزل گفتن کم توجهی داشت ، اما در دیگر اقسام سخن علم یکتائی می افراشت - وفاتش در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف در شاه جهان آباد واقع شد - و نعش شریف او را بر طبق وصیت به دارالسلام بلگرام برده مدفون ساختند - از قدرت مقال او نمونه بر روی کار می آید :

در مدح پادشاه محمد فرخ سیر و امیرالامرا حسین علی خان می گوید :

تفوق یافت بر شاهان عالم	چو در اسمای حسنی اسم اعظم
کفش دریا و هر انگشت نهری	به هر موجی از و سر سبز شهری
به درگاهش سحاب رعد پرداز	گدائی می کند از دور آواز
کشد از رشک ذاتش مهر گر جام	نماید چون سپر پهلوی بهرام
حباب از یاد حلم او متین شد	جرس [در] گر [دن] گاو زمین شد
زحل گر حرف حلمش را کند سر	شود خال رخ خورشید انور
ظفر را نام او تعویذ بازو ست	ستم را خوف او صفرا و لیو ست
خمیر خنجرش الماس رنگ است	تو گوئی پرتو حسن فرنگ است
پی خون عدو از بس تپیده	زبان از تشنگی بیرون کشیده
سپر نبود به پهلوی شهنشاه	فلک زد بوسه زانوی شهنشاه
ولی در جنب شان او که شاید	فلک همچون سپر کوچک نماید
چو شکل آن سپر آورد در دل	سپهر از وی سپهری کرد حاصل
ز قوسش دشمن افسرده دل مرد	که هرکس قوس را دریافت افسرد

ز پیکانهی که کلجوش مصاف است عدو را نیلک تن غنچه باف است

ز دمکش کی برد جان خصم بی برگ

چه سان آید برون از کوچه مرگ

سر اعدا ز گرز شاه شد رام	صراحی را ملازم می شود جام
به متحراب حسامش از اراده	همه گردن کشان گردن نهاده
به دفع شبهه و انکار بی جا	به برهان می کنم اثبات دعوی
رئیس راجهای عمده هند	که ملکش می کشد تا کشور سند
به گیتی مرزبان ماروار است	که نوک نیزه او مار وار است
برای مرگ او گردید ناگاه	زمرد سبزه تیغ شهنشاه
در آغاز جلوس شاه والا	تمرد 'گونه' سرزد ز راجا
پی تادیب او فوجی روان کرد	سم اسپان زمین انجم نشان کرد
سپه سالار فوج نصرت آثار	امیر صاحب شمشیر خون بار
رسول الله را فرزندی کونین	امیر المومنین را قرة العین
مسجل دارد از مهر نبوت	به آبای کرام ارث فتوت
کرم مسنون دست اوست در بزم	ظفر مفتون تیغ اوست در رزم
به روز جنگ نصرت آفرین است	نشانی از امیر المومنین است
نه تنها او ز حیدر یادگار است	که تیغش نیز یاد از ذوالفقار است
به جد خویش دارد این مباهات	بود کار اسد شمشیر سادات
ثناها جمله خاطر خواه گویند	چو فرزندی رسول الله گویند
ز نامش بحر زانرو کوتاهی کرد	که بحر از جود او پهلوی تهی کرد
سپه سالار با لشکر روان شد	ظفر با فوج شاهی همعان شد
ز هول لشکر از دل هوش جسته	به یک میدان قیامت پس نشسته
نه گرد از فوج بالا سر کشیده	که رنگ از چهره گیتی پریده
چو راجا لشکر نصرت اثر دید	بساط ملک خود را بی سپر دید
ز شمشیر سپه سالار ترسید	ز موج آب آتش بار ترسید

شکوه او چنان سرینجه اش تافت

که دل در سینه می جست و نمی یافت

تذرو نخوتش را بال و پر ریخت نهال طاقتش را برگ و بو ریخت

به دل گفتا که رزمش طاقت کیست؟

علی چون آمد ابن عنتره چیست؟

من هندو ز تیغش زآن کشم فرق	که اکثر بر سیاهی می زند برق
قوی تاثیر شد در دل نهیبش	ز هم پاشید اوراق شکیبش
ز مسکن سرکن و پرکن بدر زد	دلش از شهر بند تن بدر زد
مکن شهر خالی از مکن شد	برای نقش اِدبارش نگین شد

در وصف فیلان :

قلم چون وصف فیلان کرد تحریر	بروی صفحه شد هر سطر زنجیر
چنان شد از قلم هر سطر مرقوم	که گوئی ریخت زنجیری ز خرطوم
به شوکت هر یکی گردون پناهی	کجک چون برق در ابر سیاهی
به خرطومش کجک دارد ادائی	مسلط عقربی بر اژدهائی
چو بردارند خرطوم زمین سا	تکبر با تواضع بین به یک جا
بود خرطوم بر پیشانی فیل	چو مقیاسی که باشد بر سر نیل
به پیشانی خط اصفر فروزان	چراغی در شب تاریک سوزان
قطاس فیل دارد خوش بهاری	چو از کوهی بریزد آبشاری
تن و خرطوم و دندانش همیشه	چو کوه بیستون و نهر و تیشه
از آن خرطوم دارد با دهن کار	که جای اژدها اکثر بود غار
برد گوش و سرشان از دل اندوه	چو دشت دلکشا در پهلوی کوه
نماید فیلبان بالای فیلان	چو بر هفتم فلک جا کرد کیوان

رباعی

گویند که پنج است بنای اسلام	غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا	گردید بنای دین اسلام تمام

۲

از دوستی پنجتن ، ای معنی سنج !

در هر دوجهان از تو رود آفت و رنج

زان داد خدا به دست تو پنج انگشت

تا دامن پنجتن بگیری زمین پنج

۳

تا مرقد پاک تو خراسان شده است این خطه به از روضه رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان ز چه رو منسوب به آفتاب تابان شده است

۴

اولاد علی خلاصه ابرار اند چون والد خویش محترم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند در منفعت مزاج دین جدوار اند
این رباعی بلا هیچ شبهه از میر علامه است و شیخ محمد علی
"حزین" در تذکره الشعراء خود این رباعی را به تغییر عبارتی بنام
"عسکری" قلم گرفته - از دو حال خالی نیست : یا این شاعر غاصب
است یا شیخ به غیر ثقه اکتفا نموده - و هیچکدام شیخ مذکور مطلع :
ناله پنداشت که در سینه ما [جا تلگ است

رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تلگ است

در تذکره خود بنام ملا رضا اصفهانی نوشته - و فقیر آن را در دیوان شیخ
حسین "شهرت" با تمامی غزل به چشم خود دیده -

رقعه حضرت میر به چهیدا نامی موتراش هندو

ساکن بلگرام در ترغیب اسلام :

"عریضه آیین دار حسن تلاش چهیدا موتراش" که هر سطرش چون
کاکل دلربایان هوش گسل ناخن به دل می زند ' موبو حقایق را پیش
پا انداخت - نظر بر اصلاح کار و دفع اوزار او به خاطر می رسد که غلام
معمّر بودن به از داس بسنبر شدن است - در دین اسلام هیچ حرجی نیست
و ما اشق علیک - هر چند چون شانه شمشاد به صد زبان ارشاد کنیم
از آنجا که مقراض دو سر شقاوت و ادبار سبقت اعتقاد او را مورچه
پی کرده گفت ما کی می شنود - همانا سر درین همان خواهد بود که
سرکشی که همیشه کار با سنگ و آهن داشته باشد ' نصیحت درو چه
اثر کند ؟ فرعون در لغت 'سرکش' است و موسی 'أستره' - مضمون
ترکیب موسی و فرعون 'کلاهما فی النار' که در السنه اشتهار دارد درین
جا به ظهور می رسد - هر سنگدلی که کسوت کفر پوشید و آب نافرمانی

از جام غفلت نوشید، شرط است که فردای قیامت چون شرط حجابمت
خون حسرت در دهن و دوال ندامت در گردن خواهد بود - سلسلهٔ سخن
چون زلف مهوشان دراز کشید، چون ریش کافران تراشیده به -
من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

در یک فقرهٔ این رقعه سه لفظ افتاده محتاج شرح: یکی "معمر"
بفتح میم و سکون عین مهمله، نام مزین جناب رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم؛ دوم "داس" بدال و سین مهملتین لفظ هندیست
بمعنی بنده؛ سوم "بسنب" بکسر بای موحد و فتح سین مهمله و سکون
نون و فتح بای موحد و سکون رای مهمله در آخر، نام مقتدائی از هندوان -
عَاقِل، شاه جهان آبادی - نامش میرزا عاقل و خطابش 'دانشمند
خان' است - چندی در دکن با نواب آصف جاه بسر برد - بسپار خوش فکر
صاحب دیوان است - چنین جواهر آبدار از معدن طبع بهرون می آرد:

نو بهار آمد، حریفان! ساغر صهبا زنید
خنده بر وضع جهان از گریهٔ میذا زنید
آب و رنگ انتخاب ما تماشا کردنی ست
نرگسستانی ست گلزار سخن از صاد ما
بسکه با ساز تجرد گرم می جوشیم ما چون نوا پیراهن یکتار می پوشیم ما
میان او ز صحرای عدم برداشت آن سویم
ندانم تا کجا خواهد کشید این خامهٔ مویم
چو داغ لاله یک ناخن نمک سپرم نمی سازد
مگر غلطم برنگ برگ نسربین در نمکدانی
مرده هم مشقت خاک می خواهد تا کجا احتیاج همراه است
نمود از فضولی ما مدعای ما دیوار شد بلندی دست دعای ما
عشق ورزیدم و دل وقف ندامت کردم شیشهٔ پیشکش سنگ ملامت کردم
عالمی را به نماز خم ابرو خواندم
من به این قبلهٔ کج طرفهٔ امامت کردم

آیینۀ دوچار خویش کردی از حیرت ما مکن فراموش
از تمنا جان به لب نزدیک شد گرسد قاصد ز کویش دور نیست

عارف، میرزا محمد علی طهرانی - کلانتری طهران در عهد
سلاطین صفویه به سلسله او تعلق داشت - در سلک ملازمان نادر شاه منتظم
بود - نادر شاه او را به نظم شاهنامه خود مامور ساخت و مقرر کرد
که مهدی خان منشی‌باشی وقائع شاهی را به نثر نوشته به مرزا
محمد علی حواله کند و او لباس نظم پوشاند - همراه نادر شاه به هند
آمد و رفت - آخر نادر شاه ازو ناخوش شد - خواست که مصادره نماید -
میرزا گریخته بار دیگر سری به دارالامن هند کشید و مدتی با نواب
ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشابوری که وزیر الممالک بود و صوبه
داری اود و آلۀ آباد نیز ضمیمه داشت بسر برد - صفدر جنگ
و امرای دیگر رعایت فراوان به او کردند - به مداحی امیر خان
"انجام" تخلص که ذکرش گذشت نیز پرداخت - امیر خان
دوازده هزار روپیه مراعات نمود - و چون احمد ابدالی در سنهٔ احدی و
ستین و مائة و الف قصد هند کرد و محمد شاه والی دهلی خلف خود
احمد شاه را با وزیر الملک قمرالدین خان و صفدر جنگ بمقابله فرستاد
و در حوالی سهرند جنگ واقع شد و وزیر الملک قمرالدین خان به زخم
گوله نقد جان در باخت و صفدر جنگ نوعی تردد نمود که احمد ابدالی
تاب مقاومت نیاورده گریخت و احمد شاه ظفر یافت و وزارت به صفدر
جنگ رسید - میرزا محمد علی این متحاربه را بنظم آورد ؛ لیکن درین
مثنوی سید صلابت خان را هجو کرد - صفدر جنگ ناخوش شد و گفت
"اگر هجو سید نمی کردی لک روپیه صله بتو میدادم - به علت این
ناخوشی میرزا باز قصد ولایت ایران کرد ؛ لیکن اجل نگذاشت - در بلدهٔ
تقه که از بنادر ملک سند است رسیده جان به قابض ارواح سپرد - و کان
ذلک فی سنهٔ سبع و ستین و مائة و الف - در "نادر شاه نامه" جائیکه
نادر شاه از توپال پاشا سردار فوج روم شکست خورد و بعد چهل روز
جمعیت پراکنده را فراهم آورده باز برسر فوج روم رفت و توپال پاشا را
کشت و هژده هزار کس را اسیر نمود می گوید :

ازین رفتن و آمدن عار نیست که بی جزر و مد بتکر زخار نیست
و جائیکه نادر شاه به سیر بیستون رفته میگوید :

یکی خیمه افراخت بر بیستون که شد بیستون سنگ زیر ستون
و جائیکه نادر شاه کشته شد می گوید :

سرشب سر جنگ و تاراج داشت سحرگه نه سر بود نی تاج داشت
ازین گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجای ماند و نی نادری

عزالت، تخلص میر عبد الولی سلونی سورتی است - والد او سید
سعد الدین بن سید غلام محمد دخترزاده شیخ پیر محمد سلونی است
که از مشائخ کبار بود و بیست و دوم محرم سنه تسع و تسعین و الف
به عالم قدس خرامید - سید سعد الله در قصبه سلون از مضافات صوبه
آله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و به تحصیل علوم پرداخت
و احرام زیارت حرمین مکرمین بر بست - و بعد احراز ازین سعادت صرف
عنان نمود و در بندر سورت بار اقامت کشاد - و بیست و هفتم جمادی
الاول سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف در گذشت - ولادت میر عبد الولی
در بندر سورت واقع شد - کسب علوم از والد خود نمود و فضل وافر بهم
رسانید - و در فنون دیگر مثل سخن طرازی و موسیقی و هندی
دستی تمام دارد - وجود میر از جمله اهل کمال و مغتلمان زمانه
حال است - بحسب اتفاق از بندر سورت به اوردنگ آباد آمد و
وارد قلعه دولت آباد گردید و راقم الحروف را ملاقات دست داد -
بسیار رنگین صحبت خوش روزمره طلق اللسان است - از خجسته
بنیاد به بندر سورت معاودت نمود - و از آنجا به شاه جهان آباد شتافت
و از شاه جهان آباد به دیار بنگاله رفت و مدتی آنجا بسر برد - درین
ایام از بنگاله رخت سفر به حیدر آباد کشید و درین جا رنگ اقامت
دیخت - نواب امیر الممالک قریه مدد معاش به او عنایت کرد - الحال
در آن شهر به حضور می گذراند و صحبت علم و شعر با یاران گرم دارد -
در وقت تحریر دیوان او تازه از حیدر آباد به اوردنگ آباد رسید - خلاصه
آن اینست :

از قفس بهر چه، ای صیاد! سر دادی مرا
 می دهد چون بوی گل برباد آزادی مرا
 بشهر ما که باشد فخر عاشق جور یار آنجا
 چو فانوس خیالی کشته می رقصد به دار آنجا
 از آن دامن درازیا پسند افتاد خوبان را
 که رو بند از ره خود مشیت گرد خاکساران را
 درین عهد است آلفت بسکه سامان جدائیها
 بغلگیری شود مقراض قطع آشنائیها
 عقوبت سفلۀ زردار را مغرورتر سازد
 برنگ شمع سرکش تر شود از قطع بینیها
 تعب نصیب بزرگان شود که سوختن است
 میان جمله نجوم آفتاب را تنها
 بی روی اوست رنگ طرب برق جان ما
 داغ است خنده لاله صفت در دهان ما
 به سرکار قضا صورت پذیرد کار مجبهران
 خطاب جوهر قابل عنایت شد هیولا را
 [صد] شکر اینکه راه تو پیموده ایم ما چون شمع چشم تر به قدم سوده ایم ما
 گر آید از سفر شرط است کز بعد قدم بوسش
 بهایش آنقدر گریم که شویم گرد پایش را
 بسکه جز طوف شهادت طاعتم در کار نیست
 همچو فانوس خیالی قبله ام جز دار نیست
 یارب غم نشنیدن او طرفه اثر داشت مانند گهر هر سخنم دیده تر داشت
 ذکر درد سر "عزلت" شده دامن گهرت
 عطر صندل به گریبان تو بی چیزی نیست
 دستک زنند گرد من اطفال جای سنگ
 دانسته اند خاطر دیوانه نازک است
 مشرب وحدت چو دولاب است اهل وجد را
 سبک گردانی و جام می زدن یکجا خوش است

با اسیرش چو خط کبک قفس جزو تن است
 این ردای الفی هم پس مردن کفن است
 دست برد فلکم بسکه مشوش دارد
 خانه من چو کمان سخت کشاکش دارد
 مسافردوستانها کام اهل دل روا سازد
 ز کار غنچه وا گردد گره چون با صبا سازد
 منم آن قدردان درد کز طفلان اگر سنگی
 بمن ناخورده افتد می زنم بر سر به دست خود
 صبا از خاکسار من بگو آن گرم جولان را
 که گر بر باد سازی خاکها من هم کف خاکم
 ندیدم بامروت تر ز سنگ کودکان کس را
 بمن بر خورده چون گردد جدا بر خاک می افتد

کس در جهان چو من نبود واجب العذاب خونم بزرگ لاله بود داغ کردنی
 عاجز، تخلص عارف الدین خان بلخی اورنگ آبادی است -
 پدرش در عهد خلد مکان از بلخ به هند آمد - نواب فیروز جنگ،
 پدر نواب آصف جاه، او را به منصب پادشاهی فائز ساخت و با خود
 داشت - عارف الدین خان رفاقت رکن الدوله، از اعظام امرای نواب
 آصف جاه، برگزید، و بوسیله او به منصب و جایگزین و خطاب خانی از
 نواب آصف جاه کامیاب گردید - و بعد فوت رکن الدوله که یازدهم
 رجب سنه سبعین و مائه و الف واقع شد، به جایگزین قلیلی قناعت
 کرده اوقات بسر می برد، و دماغ را به فکر سخن گرم دارد، و در
 تاریخ گوئی و شعر ریخته علم امتیازی می افرازد - تاریخ مسجد شاه
 شریف، قدس سره، واقع اورنگ آباد که در سنه ست و ستین و مائه
 و الف بلند بنا شده، می گوید:

این مسجد شریف حریم جهان نما -

و تاریخ وصال شاه شریف، قدس سره، که بهشت و ششم رجب ثمان و
 ستین و مائه و الف واقع شد، این مصراع یافت:
 مرد با وجد بود شاه شریف -

و تاریخ رحلت سید قطب الدین عرف "منجلی صاحب" "سجاده نشین شاه نور" قدس سره، که درویش و فاضل کامل و حافظ قرآن بود و در تاریخ نوزدهم جمادی الاولی سنهٔ تسع و ستین و مائه و الف در گذشت، این مصراع یافت:

رو بجنت کرد حقا قطب دین -

مصحفی نماند که شاه نور از اولیای وقت بود، و پنجم جمادی الآخر سنهٔ اربع و مائه و الف به عالم سرمدی شتافت - "نور محتض" تاریخ است - مرقد منور او در جنوب اورنگ آباد مشهور است و زیارت گاه خلّاق - از اشعار عارف الدین خان است:

سوخت یاد آن لب میگون دل بیتاب را
کشت آخر آتش یاقوت این سیماب را
از بهر شستن قدم نازکت به باغ
لبریز گشته است ز شبنم سبوی گل
کفن از چادر مهتاب "عاجز" را توان کردن
که جان را داد بر طرز نزاکتهای مهر وئی
رسد شاید به دستم کاکل مشکین پرتابی
به این امید "عاجز" مارگیری پیشه می سازم

حرف الغین

غواص - نامش آقا عبدالله، خلف آقا شفیعا - از مردم ایران بود - پدرش تجارت می کرد - "غواص" چنین گوهر را از بحر سخن بر می آرد:
دل روشن ضمیران وسعت بی منتها دارد
جهانی در فضای خانهٔ آینه جا دارد

غیرت - از شعرای کشمیر فردوس نظیر است - او می گوید:

قیامت در رکاب سرو دلجوی تو می آید

که کار آفتاب حشر از دوی تو می آید

غالب - شیخ اسد الله، دختر زادهٔ شیخ محمد افضل آلّه آبادی، و برادر خاله زادهٔ شیخ محمد فاخر "زائر" است که مذکور شد - در

اواخر ایام حیات از آلّه آباد به شاه جهان آباد آمد ، و در سنه ثلث و
ثلثین و ماته و الف همانجا به عالم قدس خرامید - فکر رسا داشت و
غزالان معانی را چنین در دام می کشید :

از کهن سالان سزاوار است إعجاز کلیم
شد ید بیضا ز پیری پنجه مؤکلان ما
پیش مستان ناز لیلی می کند ابر سیاه
می توان دیدن به چشم یار شان سرمه را
چو آن زنگی که گردد آفتابی رنگ روی او
سپه تر ، از فروغ شمع ، شد شبهای تار من

غالب ، میر جلال الدین ، از سادات زیدپور من توابع لکنئو
است - به حیثیت علمی خصوص طبابت آراستگی و به حسن اخلاق
و لطیفه گوئی و بذله سنجی پیراستگی دارد ؛ و همیشه به طاعت و عبادت
و شغل علم می پردازد - الحال در سلک ملازمان نواب شجاع الدوله ، ناظم
صوبه اود و آلّه آباد ، خلف نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشا پوری ،
منتظم است ؛ و اکثر مامور به حکومت محالات می باشد - در جمیع
اسالیب نظم صاحب سلیقه است - دیوانی قریب بیست هزار بیت فراهم
آورده - او سامعه را ضیافت می کند :

به بزم تست نه صهبای ناب در مینا پری ز شرم دخت گشت آب در مینا
کمال چون شود اظهار جانمی یابد چو پر شود نماید شراب در مینا
برگفته واعظ نتوان ترک طرب کرد

تو می بزنی آن مرد که کوچک زده باشد
از خانه برون آمدنش بی سببی نیست
"غالب" دل بیتاب تو دستک زده باشد

حرف الفاء

فائض ، ملا محمد نصیر ابهری ، از تلامذه رشید میرزا صائب بود ،
و تخلص از میرزا داشت ، و زندگانی نود ساله در راه سخن باخت - هنگامی
که محمود خان افغان اصفهان را محاصره کرد ، در سنه اربع و ثلثین

و ماته و الف به اجل طبیعی در گذشت - از منظومات اوست مثنوی در
تعریف بسم الله - این ابیات افکار اوست :

خورد هرکس بر دل روشن فتاد از اعتبار
برنخیزد چون بروی آب بنشیند غبار
چنان رنجور دارد ماه نو را شکل ابروئی
که در یک ماه می گردد ز پهلوی به پهلوی

رباعی

گردون در کینه می زند ، جور نگر جانان غم دل نمی خورد ، طور نگر
مطرب حرفی نمی زند ، حال ببین ساقی قدحی نمی دهد ، دور نگر
فائض ، ملا محمد باقر مازندرانی - خوش سخن بود - و در سنه
ثمان و عشرين و ماته و الف در بلدة بارفرو[ش] مازندران رحلت کرد -
از و ست :

تا قامت رعناي تو در جلوه گری شد نقش قدمت دام ده کبک دری شد
ما و تن چون گاه کجا و ستم عشق کوه از غم این بار کشیدن کمری شد
فاتح ، میر رضی گیلانی - به اصفهان آمد ، و از آنجا به هند افتاد -
و چندی به گلگشت دکن خرامید ، و باز سری به سیر هندوستان کشید -
در اثنای راه بر دست قطاع الطريق به قتل رسید - درویش صاحب حال ،
تجرد مشرب ، معنی آگاه بود - این رباعی از و ست :

از روز ازل رضا به تقدیر شدیم صد جا سگ نفس را گلوگیر شدیم
بر خوان کسی چشم طمع نکشودیم خوردیم ز بس گرسنگی سیر شدیم
فقیر ، تخلص میر نوارش علی ، خلف الصدق میر عظمت الله
" بیخبر " بلگرامی ، است - به اقتضای وراثت هم فارس مضار عرفان
بود و هم مالک ازمه بیان - وصل او هژدهم شعبان سنه سبع و ستین
و ماته و الف واقع شد - میر صاحب " آزاد " تاریخ او چنین در سلک
نظم کشید :

روشن دلی ، سحر نفسی ، پاک گوهری
وا حسرتا که دامن ازین انجمن فشاند

دل را تهید و نالهٔ تاریخ او کشید : پیر یکانه مهر نوازش علی نماند
این چند بیت از و می آید :

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است
از خود برون چو آهوی تصویر جستن است
گرچه در عالم چو خاک افتاده می باشیم ما
دهنمای خلق همچون جاده می باشیم ما
چو زلف یار سراپا شکست می داریم
همین شکست وجود است مومیائی ما
که دارد در جنون چون غنچه سامانی که دارم
بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم
تا کی چو گردباد کشی سر به آسمان
چون جاده تن به خاک ده و آرمیده رو

حرف القاف

قبول، موسوم به میرزا عبد الغنی - مولدش کشمیر است - از
فاضلان با امتیاز و خوش فکران معنی پرداز بود - و نسبت شاگردی به
میرزا داراب " جويا " کشمیری داشت - در شاه جهان آباد می بود - و
" قبول " همانجا در سنهٔ تسع و ثلاثین و مائه و الف رقبه به رقبهٔ حکم
قضا کشید - اشعار او آنچه به دست آمد به قلم می آید :

بهر حالت که می بینی ز عیب سر کشی پاکم
چو لای باده گر در عالم آبم همان خاکم
پیش مردم کعبه را گر احترام دیگر است
نزد ما میخانه هم بیت الحرام دیگر است
نهان کرده است صیاد من از راه فسون سازی
چو تخم عشق پیچان دامها در دانهٔ خالی
آه من پخت چو ترک چشمش معنی طبع نظر فهمیدم
نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را
باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

هر که مانند مه نو لب نانی دارد
منتظر جانب خود چشم جهانی دارد
چرا هر دم به خونم تیغ کین بلندی، سرت کردم
اگر من واجب القتل بر آن موی کمر دمی
زاهد چو یافت سبکه ز می گشت بی نصیب
یکجا نداد چرخ به کس آب و دانه را

قابل، محمد پناه کشمیری، جوهر قابل و از تلامذه میرزا عبد القادر
"بیدل" است - اقسام شعر دارد و بسیار دارد - او آیین شهرستان سخن
می بندد :

بسکه در خواب نماید رخ خود یار مرا
چشم خوابیده بود دولت بیدار مرا
نه طرب بود غرض، گر قدح مل زده ام
یکدم از ناز دو عالم به تغافل زده ام
درین غفلت سرا آگاهی م-ردم هوس دارم
چو صبح از یک تبسم بر جهان حق نفس دارم
این چه بیداد است کز زلف و رخت بر دل رود
پیش ازین هم در جهان لیل و نهار بوده است
کسی گر باده می نوشد نمی دانم چه خو دارد
طبیعت کی کند رغبت به آن آبی که بو دارد

بر چرخ می دسی ز تنزل یقین بود یک نیمه فلک همه زیر زمین بود
درویکه ما و یار گذشتیم از چمن نالید باغبان که بهار و خزان گذشت
سوز دل پروانه زد آتش کفتم را امشب که بر افروخته شمع به مزارم

حرف الکاف

گرامی، تخلص - خلف و شاکرد میرزا عبدالغنی کشمیری است -
در شاه جهان آباد زندانه بسر می برد - شاعر شوخ طبع نازک مقال و
تازه گوی خوش خیال بود - در سنه ست و خمسین و مائه و الف جهان
فانی را پدرود نمود - او زلف سخن را چنین شانه می کند :

بغیر از منقبت حرفی به گوشم آشنا نبود
 که از در نجف دارم ز طفلی گوشوار خود
 ازین ظلمت سرا بیداغ جانی بر نمی آید
 چو شب مهسان رود، باید چراغی برد همراهش
 نیست ممکن که من از دست دهم داغ ترا
 کاین چراغیست انیس شب هجران تو ام
 چو خزان پیری آمد، می لاله گون طلب کن
 که شراب در زمستان عرق بهار دارد

گلشن، شیخ سعدالله نام دارد - سلسلهٔ نسبش به زبیر بن العوام،
 رضی الله عنه، منتهی می شود - و اسلام خان، که وزارت بعض سلاطین
 گجرات داشت، از اجداد اوست - بعد زوال مملکت سلاطین گجرات
 بعضی از بزرگان او بدارالسرور برهانپور رخت اقامت افکند - شیخ
 سعدالله برهانپور را گذاشته به شاه جهان آباد پاتابهٔ اقامت کشاد و
 از آنجا کمر سیاحت بریست؛ و احمد آباد و بلاد دیگر را تماشا نمود -
 باز به شاه جهان آباد برگشت، و همانجا در سنهٔ احدی و اربعین
 و مائه و الف بباغ خلد خرامید - شیخ مرید شاه گل، متخلص
 به "وحدت" نبیرهٔ شیخ احمد مجدد سهرندی ست - به مناسبت
 نام مرشد، "گلشن" تخلص می کرد، و مطابق تخلص تلاش خیالات
 رنگین دارد - این گلهای از آن گلشن معنی ست:

ماه و سالم بی تو در روز سیه مستور بود
 چون نگاه کور عمر من شب دیجور بود
 جفا جوئی که من از شوق او، عمریست، دلتنگم
 فسان تیغ نازش نیست جز گردیدن رنگم
 کی تردد تیزطبعان را کند زیر و زبر
 آمد و رفتی نمی باشد دم شمشیر را
 ز بس کرده موزونیش گل زهر مو درخت رباعی ست آن چار ابرو

به دل شوخی نفس دزدیده طغیان می کند نازش
 پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش
 ز شوق مهررخساری که چشم گریه پیرا شد
 چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی

حرف اللام

لَامَح - نامش میرزا انور - خلف قاضی نصیرا همدانی است - به
 امرای عصر مصاحب بود و گوهر آبدار به مثقب اندیشه می سفت - از وست :
 مگر در دل گذشت آن گوهر نایاب دریا را
 که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را
 سد راه وصل حق باشد تلاش اعتبار
 قطره را دریا نه گردیدن ز گوهرگشتگی ست
 دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را
 گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را
 گذشتی بر مزارم 'شورش انداختی' رفتی
 کف خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی

لَائِق - میر محمد مراد جونپوری - در عهد خلد مکان مدتی به
 خدمت سوانح نگاری لاهور مامور بود - و در عشرهٔ ثانی بعد ماته و الف
 در لاهور بر صدر حیات تمکن داشت - او در عنفوان شباب به شوق دیدن
 میرزا "صائب" پیاده از هند به اصفهان رفت - میرزا 'نظر' به اینکه
 برای او این قدر تعب کشیده 'در دیوان خانهٔ خود جا داد و دلجوئی
 تمام کرد -

علامهٔ مرحوم میر عبدالجیل بلگرامی از میر محمد مراد نقل
 فرمود که "میرزا 'صائب' را هیچ وقت در فکر شعر متامل ندیدم' مگر
 یک مرتبه 'که روزی میرزا در خیابانهای چمن متفکر مشی می کرد'
 من التماس کردم که امروز فکری از چهرهٔ شریف ظاهر می شود - میرزا
 تبسم کرد و گفت : درین وقت این بیت فردوسی به یاد آمد :

بفرمود تا رخس را زین کنند دم اندر دم نای زرین کنند

و 'شفائی' در جواب آن گفته :

بفرمود تا زین برآبرش نهند چه زین همه بالای آتش نهند

به خاطر می رسد که من هم جوابی خوب بهم رسانم - من عرض کردم که این فکر را به بنده وا گذارند - میرزا از راه مهربانی وا گذاشت - من تمام شب غور نمودم و بیتی صبح یافته بر میرزا عرض کردم - بسیار تحسین و آفرین فرمود - بیت اینست :

بفرمود تا زین بر آدهم کنند به پشت صبا مسند جم کنند

به اشارهٔ علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی خمسة در سلک نظم کشید - این رباعی ازوست :

ز آن لحظه که پنجه‌ات به دامن حنا ست
صد رنگ هوس شگفته در جان حنا ست
دست تو ز مصحف جمال تو بود
پنج آیت متصل که در شان حنا ست

حرف المیم

موسوی - میر معزالدین محمد، مخاطب به 'موسوی خان' از اعظم سادات موسوی قم و دخترزادهٔ میر محمد زمان مشهدی ست - از آغاز سن تمیز در وطن و اصفهان به تحصیل علوم پرداخته، کسب کمال را به منتهی رسانید؛ و به مدارج فضل و دانش ارتقا نموده، صاعد مصاد عالی فطرتی گردید؛ و به هندوستان آمده شرف ملازمت خلد مکن حاصل نمود - خلد مکن علو نسب و حسب او دریافته به ازدواج صبیحه شاه‌نواز خان صفوی اختصاص بخشید؛ و از پیشگاه مرحمت به خطاب خانی و دیوانی دکن سرفراز گردید - میر نخستین "فطرت" تخلص می‌کرد - بعد از آن "موسوی" اختیار نمود - وفات میر در سرزمین دکن سنهٔ احدی و مائه و الف واقع شد - طایسان معانی او به خرامش می آیند :

جنونم در تصرف گر نمی آورد هامون را
غزالن برده بودند از میان میراث مجنون را

به مطلب چون رسیدی نیست جای گفتگو "فطرت"
 سواد شهر باشد سرمه آواز جرسها را
 تهی دستی به زهد خشک مائل کرد یاران را
 بود هر پارهٔ نان ماه عید این روزه‌داران را
 نیست همچون سایهٔ او تاب تنهایی مرا
 هر دم از جا می‌برد آن یار هرجائی مرا
 درین جنون همه کس را ز پرسش ننگ است
 کسی که بر سرم آید ز دوستان سنگ است
 مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری ست
 ملک در دست سلیمان نیست در انگشتی ست
 خندهٔ او برمن است و روی حرفش با رقیب
 از لبش نصف دلم همچون گل رعنا خوش است
 لیم با ذکر نامت آنچنان دور از تو خوگر شد
 که مکتوب ترا بوسیدم و مهرش مکرر شد
 نمک به ساغر می‌ریخت زاهد شاید
 کسی نمک به حرامی چنین ندارد یاد
 در شبستانی که لطفش محفل افروزی کند
 داغ بر دل چون گذارد نام دلسوزی کند
 مزاج حسن مغرور است و عشق بیمحابا هم
 تلاش آشنائی از تو دشوار است و از ما هم
 کجا رفت آنکه لطفی در لباس ناز می‌کردی
 به تقریب دریدن نامه ام را باز می‌کردی
 ساده لوحیست از آن لب گله کم سخنی
 چه قدر حرف بود نقش عقیق یمنی

مختص کاشی، میرزا محمد نام دارد - قصائد در مدح اعتمادالدوله
 محمد مومن خان شاملو گفته به درگاه او فرستاد - خان مذکور او را از
 کاشان به اصفهان طلبید، و رعایتها در حق او مبذول داشت - و مدتی
 در اصفهان گذرانید، و در عمر شصت سالگی درگذشت، و در مقبرهٔ

جامع عتیق اصفهان مدفون گردید - مخفی نماند که اعتمادالدوله محمد مرمن خان در اواخر عهد دولت شاه سلیمان صفوی به پایه اعلی وزارت رسید ، و بعد فوت شاه سلیمان در عهد شاه سلطان حسین نیز مدتی به وزارت پرداخت - "مخلص" خوش تلاش است ، و مضامین تازه می یابد - این چند شعر از دیوانش بر گرفته شد :

مکن صرف خضاب ای پیر ! نقد زندگانی را
به موئی کی توان بر خویشتن بستن جوانی را
مکافات خموشان می کشند اهل سخن دائم
ز هر عضوی که جرمی سرزند دندان گزد لب را
بد منش را رنجش از روشندان بیوجه نیست
زشت رو می بیند از آئینه عکس مدعا
بزودی بازگشت از کعبه نبود اهل عرفان را
نگهدارد به قدر ربط صاحب خانه مهمان را
ز جور چرخ جلای وطن مکن "مخلص"
که در زمین دگر آسمان دیگر نیست
باعث دوری ز حق غیر از قبول خلق نیست
تا خریداری ندارد بنده پیش صاحب است
پله تمکین ز کف مگذار تا گردی عزیز
سنگ را سنجیدگی با زر برابر می کند
مرا شرم بخشش کند آب ورنه گدازه آن قدرها خجالت ندارد
سخت ، از دم سردی واعظ شود دلهای نرم
چون هوای سرد بیند موم آهن می شود
زین جهان هنگام رفتن برد با خود هرچه داشت
ضبط مال خویش را کس بهتر از قارون نکرد
در حقیقت ترک دنیا مایه روشندلیست
موم شمع محفل از بی انگبینی می شود
روز بار عام خاصان راست تقطیعی ضرور
کعبه ، هر گه موسم حج شد ، قهای نو کند

بخود خو کردگان را آفت همدم نمی باشد
 خدائی عالمی دارد که در عالم نمی باشد
 نشاید صاحب نام نکو شد رنج نادیده
 نگین هرگز نگردیده ست سنگ ناتراشیده
 به چندین عجز دادم دل به خال عنبرین موئی
 چو محتاجی که مصحف رهن سازد نزد هندوئی

منصف، خواجه بابا نام، از اکابرزادهای سمرقند است - در اواخر عهد
 خلد مکان وارد هند شد، و در سلک منصب داران شاهی در آمد، و تقریبی
 بهم رساند، و به خطاب 'فاضل خان' و داروغگی عرض مکرر سر برافراخت -
 بعد فوت خلد مکان ترک نوکری کرده، به زیارت حرمین شریفین شتافت -
 و در عهد محمد فرخ سیر به هند عطف عنان نمود - اعتمادالدوله
 محمد امین خان و میر جمله صدر الصدور تکلیف نوکری بادشاهی کردند
 نپذیرفت و به سالیانه پانزده هزار روپیه اکتفا نمود - در لاهور فروکش کرد،
 و با عبدالصمد خان دلیر جنگ، ناظم لاهور، شب و روز محشور بود،
 و در حین حیات مسجد و مدرسه و مدفن خود در آن بلده مرتب ساخت -
 و در سنهٔ ست و ثلثین و مائه و الف در گذشت - "برحمت حق پیوست"
 تاریخ است - در موسیقی فارسی و هندی نقش مهارت می زند - و با ناصر
 علی دوستی داشت، و در مقاطع او را یاد می کند - از آنجمله است:

به امداد "علی" "منصف" سفرها در وطن کردم
 که تا اقصای عالم با پر و بال سخن رفتم

دیوانش حاضر است؛ این نسخه حک و اصلاحی و غزلها در حاشیه
 بخط "منصف" دارد - یک نظر تمامش دیده شد - ابیاب منتخب خال
 خال برمی آید - از آنجمله است:

جهان پیر است نبود از جوان بختی امید اینجا
 برنگ ناکه زاید طفل با موی سفید اینجا
 نیست رنگ ألفت ما کم ز بوی پیرهن
 پیشتر از قاصد ما می رسد پیغام ما

با کسی نیست مرا طاقت همیائیهها
 بعد ازین دست من و دامن تنهائیهها
 هر درد سر که می کشم از جور روزگار
 مضمون نامه خط پیشانی من است
 نقد دو کون در گره چشم بستن است
 سیر بهشت در پس زانو نشستن است
 ما را به صورت گل بادام ازین چمن
 فصل بهار فرصت یک چشم بستن است
 چهره از غیر نهان دار که زیور این است
 ما و آیینه گواهییم که بهتر این است
 سبک روان ز تماشای برگ و بار جهان
 شتاب چون گل بادام دیده بر بستند
 ز دام عشق تو پیر و جوان نجات نیافت
 اسیر زلف سیاهت سفید مویان اند
 گل پیرهنان ' لاله عذاران ' همه رفتند
 چون بلبل این باغ هزاران همه رفتند
 چشمی که به آیینه نظر داشته باشد
 از حیرت عاشق چه خبر داشته باشد
 نقد دل ما از گره زلف کشودی
 تا این گهر از خاک که برداشته باشد
 چو صفر کیسه تهی کن ز دعوی بهشی
 به هر کجا که نشینی ' ز جمله کمتر باش

میرزا - نامش میرزا ابوالحسن - اصلش از سادات مشهد مقدس
 است ؛ و مولد و منشاء او شاه جهان آباد - در درگاه جهان دار شاه ' خلف
 خلد منزل بهادر شاه ' تقرب و خدمات داشت - صاحب دیوان است -
 او چهره سخن می آراید :

اثر نهفته بود آه عاشقانه ما را به رنگ برق صدا نیست تازیانه ما را

چنان ضعیف شدم از فشار عشق که موری
 ز گریه سبز تواند نمود دانهٔ ما را
 حرف قاصد بر نمی تابد، دماغش نازک است
 می برم خود همچو گل بوی پیام خویش را

رباعی

اے از کرمیت زبان سائل شده لال
 نگذاشته جود تو به لب جای سوال
 در شکر تو نیست جای حرفی به دهن
 از بسکه ز نعمت تو شد مالا مال

حاجی معتمد گیلانی - به اصفهان آمد، و از مولانا محمد باقر خراسانی اکتساب علوم نمود؛ و در شاعری مسلم اقرآن بود - میرزا "صائب" می فرمود: "اگرچه شعر کم دارد اما آنچه دارد منتخب است" در هفتادسالگی در گذشت - از خیالات اوست:

با همه سنجیدگی بی قدر و مقداریم ما چون ترازوی دیار قنط بیکاریم ما
 رفت همچون تیر و از پی رفت عقل و هوش ما

خشک و خالی چون کمان حلقه ماند آغوش ما
 افسوس که مانند حنای کف زنگی آگاه نشد کس ز بهار و ز خزانم

ماهر، محمد سعید گیلانی - با آنکه عامی بود اشعار سنجیده از و می تراید - در هشتادسالگی در گذشت - او عرض می کند:

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار به دست دل دهم و دامن سحر گیرم
 در بزم سخن خنجر مژگان بتانم خاموشم و خون می چکد از تیغ زبانم

مولی اصفهانی - نامش آقا عبدالملکی است - بقدر تحصیالی کرد و خط شکسته درست می نوشت - با سادات سیچان، که موضعی است خارج آن شهر، نسبتی داشت - به این علاقه در آن قریه بسر می برد - روزگار به صفا گذرانید - اعزّه آن دیار جانب توقیر و تعظیم او نگاه می داشتند - در اواخر عشرهٔ سادس بعد مائة و الف رحلت کرد - فکر خوشی دارد، و او بر می گذارد:

به معشر ضرور است صحرای دیگر
 که بر کشتگان تو این عرصه تنگ است
 چه منت‌ها که بر گردن گذاری می‌پرستان را
 اگر ای باغبان باری ز دوش تاک برداری

رباعی

زلف و خط و کاکلت که هم‌تدبیر است گه دام و گهی کمند و گه زنجیر است
 تسخیر نموده هر یکی ملک دلی این سلسلهٔ علیه عالم‌گیر است
متین، محمد علی خان با افر خان ترک، "جنگ دیده" تخلص، بسر می برد - و این افر خان در آستان فردوس آرامگاه محمد شاه والی دهلی به منصب پنج‌هزاری چهرهٔ اعتبار می‌افروخت، و به داروغگی گرز برداران لوای امتیاز می‌افراخت - "متین" بنام او تذکرهٔ الشعرائی مسمی به "حیات الشعرا" تالیف کرده، و صاحب طبعان عهد خلد منزل بهادر شاه را تا عصر فردوس آرامگاه محمد شاه به قید تحریر در آورده - همین قدر احوالش از تالیف او مستفاد شد - و در ترجمهٔ "آفرین" لاهوری می‌نویسد: "و قتیکه یک بیت مولف رساله شنید محظوظ و مسرور گردید و تا مدتی ورد خود کرده بود - آن اینست:

آلوده‌دامنی نیست در مشربی که مائیم

سافر به کف چو تصویر رندیم و پارسائیم -"

"متین" رحمه الله در تذکرهٔ خود میر عبد الجلیل بلگرامی را به تعظیم یاد کرد، لیکن می‌گوید که "میر قصیدهٔ در تعزیت غلام خود، که در سفر دکن رخت اقامت بربست، گفته بودند - یک بیت او نگاشته می‌شود:

دوان شد روح او با قاصد آه به سر گلدستهٔ آمنت بالله -"

این قصیده نیست بلکه مثلوی است و مطلعش اینست:

بیا ای خامهٔ ماتم‌روایت پریشان سازِ گیسوی حکایت

و نیز می گوید که "نوبتی در لشکر اعظم شاه ایشان غزلی تصنیف کردند ؛ یک مصرع این بود :

دیختم شمع به اندازهٔ کاشانهٔ خویش

شاهزادهٔ ایراد گرفت - میر مذکور از لشکر برآمده باز نرفتند - " این نقل بی اصل محض ' و مصرع مذکور از میر نیست - میر اصلاً در لشکر اعظم شاه نرفتند و دو مرتبه در لشکر عالمگیر از بلگرام به دکن رفتند : اول در سنهٔ اربع و مائه و الف ' و ثانی در سنهٔ احدى عشر و مائه و الف - درین مرتبه عن قریب به منصبی و وقائع نگاری گجرات شاه دولا مامور شده ' به گجرات شتافتند ' و بعد عزل وقائع نگاری گجرات پادشاه قدرشناس غائبانه به خدمت بخشیکری و وقائع نگاری سرکار بهکر و سرکار سیوستان بر نواخت - و قول "متین" که در لشکر اعظم شاه ایشان غزلی تصنیف کردند ' برهانی بر بطلان آن قوی ست که میر عبد الجلیل مرحوم هر قسم شعر از قصیده و مثنوی و رباعی و غیرها به نظم آورده اند ' اما توجه به غزل نداشته اند ' و در تمام عبر یک غزل به تقریبی در سلک نظم کشیده اند - مطلعش اینست :

چون یار رنجه کرد به گلگشتِ باغِ پا

گل پیش کرد سر که بنه بر دماغِ پا

بیان تقریب اینکه در سنهٔ اربع و ثلاثین و مائه و الف در شاه جهان آباد در مجلس نواب امین الدوله سنیلی میر توزک ' وقائع خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه ' شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل خواند که

روز سوار شب کند اسپ چراغِ پا

و گفت : کسی می تواند پیش مصراع بهم رساند ؟ میر مرحوم فی البدیهه انشا فرمود :

غرهٔ مشو که ابلق ایام رام تست روز سوار شب کند اسپ چراغِ پا

از حضار مجلس بی اختیار آفرین سر زد و گفتند "حق اینست که مصرع شریف به از پیش مصرع میرزا واقع شده" - مصرع میرزا اینست :

با طبع سرکش این همه رنج وفا مبر -

از اینجاست که میر غلام علی سلمه الله تعالی در " سرو آزاد " ترجمه میر عبد الجلیل مرحوم می طرازد که " در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی داد فصاحت می داد - غزل کم گفته " و از دیگر اقسام جواهر آبدار به الماس اندیشه سفته و لاشک سلیقه صاحب طبعان مختلف افتاده - شخصی واحد را مشاهده می کنم که به سر انجام نوعی از شعر خوب می پردازد و در نوع دیگر با مقابل سپر می اندازد - " عرفی " شیرازی قصیده را به پایه اعلی رساند ، اما غیر قصیده را طرزی که باید به کرسی ننشاند - میرزا " صائب " در غزل داد سحر آفرینی داده ، اما در غیر غزل قدم پیش نهاده - اینجا کمال قدرت الهی تماشا باید کرد ، و بکمال عجز اعتراف باید نمود که اینکس هیچ ندارد ، و آنچه بر دل وارد می سازند بر زبان می آرد " -

مغمور ، مخاطب به 'مرشد قلی خان' مرزا لطف الله نام دارد - پدرش حاجی شکر الله تبریزی از ولایت ایران به هند آمد و در بندر سورت سکونت برگزید - مرشد قلی خان همانجا متولد شد ؛ و بعد رسیدن به سن تمیز از آقا حبیب الله ، که شاگرد آقا حسین خوانساری است و در بندر سورت سکونت داشت ، کسب علم نمود - و پس از فوت پدر تاجرانه به بنگاله شتافت - نواب شجاع الدوله ، ناظم آنجا ، قابلیت او دریافته ، با صبیحه خود پیوند ازدواج داد ؛ و از حضور پادشاه به منصب و خطاب عمده مامور ساخت ؛ و به صوبه داری ملک اودیسه ، فرق عزتش بر افراخت - آخر به فتنه جوئی نوکران خود ، آن ملک را از دست داده ، نزد نواب آصف جاه ، ناظم دکن ، آمد و مدتها با او بسر برد - و در سنه اربع و ستین و مائه و الف جرعه ممات چشیده - شعر خوب می گوید و نازکی مضامین نصب العین دارد - از و می تراود :

دل آزادی ندارد حاصلی غیر از پشیمانی

ز تیر انگشت افسوسی به لب دائم کمان دارد

از کوه گران سنگ مکافات بترسید با شیشه ناموسی کسی کار مدارید

هر ناز که در کار دلم کرد نگاهش بردیده چو آینه پذیرفتم و رفتم
 نمی گردد نگین سنگی که ناهموار می باشد
 به همواری تلاش برتری درکار دنیا کن
 ز چاک سینه می آید به گوشم ناله زاری
 دل است این یا جرس یا در قفس مرغ گرفتاری
 چو مجنون کی توانم کرد جولان در بیابانی
 مرا همچون نگین باید به قدر نام میدانی

مشتاق، میر سید علی نام، از تبارزهٔ عباس آباد اصفهان است،
 فی الجمله به تحصیل علمی پرداخته و از مبدأ حال اوقات را صرف
 سخن سلجی نموده، شعر بامزه می گوید - فوتش در سلّهٔ سبعین و مائه
 و الف واقع شد - عندلیب خامهٔ او می سراید:

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا
 دوش اضطرابی داشت دل، از سینه بیرون کردمش
 دیگر نیامد پیش من، هر چند افسون کردمش

مظهر، موسوم به میرزا جان جانان، سلمه الله تعالی - سلسلهٔ نسبش
 به محمد بن حنفیه، رضی الله عنه، می پیوندد؛ و رسم بیعت با سید
 محمد بداوئی نقشبندی مجددی، قدس سره، دارد - تولد او آخر شب جمعه
 یازدهم رمضان المبارک سلّهٔ یکهزار و یکصد و سیزده در بعضی سرزمین مالوا،
 وقت مراجعت پدر او، میرزا جان، از ملک دکن به اکبر آباد، اتفاق افتاد -
 جد کلانش از طائف به ترکستان وارد شده، با خواقین آن دیار بسر برد -
 و بعضی اولاد او با همایون پادشاه، در حین معاودت از ولایت ایران به
 هند آمدند؛ و در رفاقت سلاطین گورگانیه گذرانیدند - پدر او در عهد
 عالمگیر پادشاه از منصب دنیاداری چشم همت در پوشید - میرزا امروز
 مظهر اتم سخنوری است، و رب النوع معنی پروری - جان سخن از فکرت
 بلند او قالب قابل برگزید؛ و جانان معنی از مشاطگی دلپسند او
 تماشاگران حسن کامل بهم رسانید - دیوانش به مطالعه در آمد - این اشعار
 به انتخاب پیوست:

بکس سوی بیابان ' ای جنون ! دیوانه ما را
 که درکار است جیب پاره دامن صحرا را
 نشستم عاقبت چون آفتاب از هرزه گردیها
 سیاه کردم به اندک چشم پوشی روی دنیا را
 بر خاک ما نه شمع فرستاد نی گلی مردیم سیله صاف نشد بدگمان ما
 بجای سنگ طفلان پاره های شیشه باید زد
 چو " مظهر " میوزا دیوانه نازک طبیعت را
 بر مزارم شیشه گذاشت پیر می فروش کرد تخفیف عذاب از سبزه میهن مرا
 در به در چندانکه گردیدم به سودای بتان
 قیمت افزون شد ' چو خدمتگار هربابی ' مرا
 غرض دل بود ناحق سوختی هر استخوانی را
 زدی آخر ' پی یک شیر ' آتش نیستانی را
 اگر این بار در سیر چمن با من دلش وا شد
 به گل خواهم گرفت ' ای بلبلان ! هر آشیانی را
 صرف عشق گلرخان گردید نقد اشک من
 کرده مفلس عاقبت این چرخ بالائی مرا
 دید کز گل هم دماغ باغبان نازکتر است
 از چمن برداشت بلبل آشیان خویش را
 بهر شگفته کردن آن دل که شاد نیست
 جایی چو گل زمین خطت خوش سواد نیست
 بود ز خامه مو زندگانی تصویر
 حیات ما به سر زلف دلبران بلند است
 غیر طفلان که کند عرس من دیوانه
 تربتم از شرر سنگ چراغان شده است
 دگر چگونه توان کرد یاد حق " مظهر "
 إله باطل من عشق نوجوانی هست
 فکر محنت زدگان عشق غم ایجاد نداشت
 ورنه خسرو چه هنر داشت که فرهاد نداشت

به رنگ غنچه کز اندک نسیمی باز می‌گردد
 اگر حرفی بپرسد یار ، دل دفتر برون آرد
 نعش "مظهر" چو ز کویت گذرد ، چشم مپوش
 آخر این مرده همانست ، که بیمار تو بود
 دماغش نشگفت تاخون عاشق را نمی‌ریزد
 انار خندهٔ او از جلال آب‌آباد می‌آید
 چشم هرگاه که بر روی تو وا می‌گردد
 دست فریاد مرا دست دعا می‌گردد
 زود دگان خود ، ای شیشه گران! تخته کنید
 فوج طفلان به قفا "مظهر" ما می‌آید
 اگر امید وفا از تو در دلم باشد خدا مرا ز در یاس ناامید کند
 ملت طوف کسی را متحمل نشوم بی‌کسی گرد سر گور غریبان گردد
 با دل دیوانه در یک جا اسیرم کرده اند
 پر گنهارم که هم‌زنجیر شیرم کرده اند
 ز بعد ریختن خون من گریست چو شمع
 فغان ! که یار چه بیوقت مهربان گردید
 امید قتل دلم را به اضطراب رساند
 که این نوید به آن خان و مان خراب رساند
 نوبهار آمد ، مرا زنجیر در گلشن کنید
 دوستان ! امسال تدبیرم به طور من کنید
 می‌توان داد بمن خدمت خیاطی خویش
 که ببالی تو ، عمریست ، نظر دوخته ام
 کرده‌ام عشق سپاهی زادهٔ را سر برآه
 عمرها دل چون جرس در قید آهن داشتم
 به خاک و خون در آن کو از برای من و طن کرده:
 خدا رحمت کند دل را ، چه خدمت‌های من کرده!
 بجای آورد "مظهر" حق استاد محبت را
 ثواب کشتن خود نذر روح کوهکن کرده

چو من خواهم سری پیدا کنی، یارب، به گیسوئی
 کند جا در دل سنگ تو چون دُر نجف موئی
 متین، میرزا عبد الرضا اصفهانی - نسبش به مالک اشتر،
 رضی الله عنه، می پیوندد - از دیار خود سری به هند کشید، و با
 برهان الملک سعادت خان نیشاپوری، ناظم صوبه اوده، روزگاری گذرانید -
 در بعد ارتحال برهان الملک رفاقت صفدر جنگ، که صوبه داری اوده
 به او رسید، برگزید - مردی در نهایت خوش خلقی است - نصف اول
 دیوانش به دست افتاد، و این چند بیت به التقاط در آمد:
 سر سودای خال گوشه چشم بتی دارم
 پی بیعانه با خود می برم خال سویدا را
 به شهر دل عجب رسم است با هم سینه صافان را
 که جز در خانه آینه نشانند مهمان را
 از فروغ باده روشن کن دل افسرده را
 شعله آب زندگی باشد چراغ مرده را
 زور گهرائی نباشد پنجه تابیده را
 این چه اعجاز است آن مژگان برگردیده را
 سفله بیمغز همچون بهله هر جا دست یافت
 می شود هم پنجه دائم دستگیر خویش را
 چون داغ لاله عشق تو مرهم پذیر نیست
 زخم جدائی تو چو گل بنخیه گیر نیست
 نیست اکسیری به از هم صحبت کامل عیار
 گفته ام حرفی که می باید به آب زر نوشت
 گل را دلم شبیه به آن دو نکرده است
 این است معنی که کسی بو نکرده است
 دل برد خال گوشه ابروی او ز من
 گوئی ست اینکه در خم چوگان رسید و ماند
 دیوانه قلمرو تصویر حیرتم
 دست دلم به چاک گریبان رسید و ماند

سفله ز آلودگی دولت دنیا است عزیز
 زمین ملمع که طلا دور شود مسی باشد
 چون مسی کز امتزاج نقره گردد سکه دار
 سفله خود را گم کند گر یک درم پیدا کند
 تواضع پیشه دائم حرمت خود در نظر دارد
 پی تعظیم مردم خویش را از خاک بردارد
 نمی داند چه در سر ترک چشم او دگر دارد
 که از مژگان برگردیده دستی بر کمر دارد

مصیب تخلص ' شیخ غلام قطب الدین ' سلمه الله تعالی
 خلف الصدق شیخ محمد فاخر " زائر " إله آبادی است ' که ذکرش
 گذشت - کسب کمال از والد ماجد خود و از فضایی عصر نمود ؛ و در علوم
 درسیه و فنون ادبیه استعداد شایسته بهم رسانید - و دست بیعت
 به جناب پدر بزرگوار داد - به کمالات ظاهر و باطن معمور است ؛ و در
 احیای طریقهٔ انیقه به آبای کرام محشور - درین ایام به طریقی سیر از إله آباد
 جانب بنگاله سری کشیده است - وراثت موزونی هم به او رسیده ' و جواهر
 آبدار در سلک نظم کشیده - از و می آید :

ز بلبل باغبان بی مروت سر گران دارد
 که این بی خان و مان ماتم چرا در گلستان دارد
 گاه در بتکده ' گاهی به حرم سیر کند
 یار غارتگر دین است ' خدا خیر کند

شبها به کوی یار گذر می کنیم ما از سر چو شمع قطع نظر می کنیم ما
 بنشینم و به پای گلی نوحه سر کنم فرصت اگر دهد به چمن باغبان مرا

من از موبافی مشاطهٔ او سخت حیرانم
 که دست آموز خود یارب چسان کرده است ماران را
 از غسل بر خرمن زنبور برق افتد " مصیب "

موجب تشویش دل گردید شان ما به ما
 مردیم و هنوز بر لب من چون شمع فسرده دود آه است

مهربان ، اوردنگ آبادی - نامش میر عبد القادر و از سادات
نیشاپوری‌الاصل است - نسبش به امام رضا علیه التحیه و الثنا می
رسد - به ذکای فهم و سلامت سلیقه اِتصاف دارد - کتب درسی تحصیل
نموده ، و اِستعداد شایسته بهم رسانده - و درین ایام به منصب قضای روضه
منورهٔ حضرت شاه برهان الدین ، قدس سره ، متقلد است - به دقائق
سخن خوب می‌رسد ، و مشق سخن در خدمت میر صاحب " آزاد "
بلگرامی می‌نماید ، و تخلص " مهربان " عنایت اوست - رنگ سخن
چنین می‌ریزد :

معالِمِ دل بیمار نرگس یار است
کجا اُمید بهی ؟ خود طبیب بیمار است
آئین قتل عاشق شیدا گرفته است
تیغِت مگر ز چشم تو ایما گرفته است
موج تبسم کرم است این ، نه چین قهر
کز تنگی دهن به جبین جا گرفته است
نباشد پست فطرت را نصیب از نفع بخشیدن
نمی‌آید ز دست ناخن پا کار خاریدن

مشرب ، اکبر آبادی - هندوئیست از قوم کایتھ ، بهورے سنگھ نام -
چندی در مرشدآباد بنگاله بسر برد - الحال در سلک ملازمان نواب شجاع
الدوله ، ناظم صوبهٔ اوده ، خلف نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشا
پوری ، اِنْتَظام دارد - صاحب دیوان است - او می‌گوید :

در قفس از فکر آب و دانه آزادیم ما
گوشه گیریم ، از دعاگویان صیادیم ما
ندیده‌ایم رخس آن‌قدر که روز جزا
توان شناخت که این ظالم است قاتل ما
ز جنگ کردنِت ، ای ترک جنگجو ! شادیم

که گاه گاه شوی زین سبب مقابل ما
میر " آزاد " بلگرامی در سنهٔ خمس و ستین و مائه و الف در
حیدرآباد غزلی طرح کرد ، نهٔ بیت ، که این ابیات از آنست :

وقت پیری شراب می خواهم صبح شد ، آفتاب می خواهم
تا کنم فره راۀ دختر رز چادر ماهتاب می خواهم
عالم آب و شیشه حلیبی از خدا چون حباب می خواهم
وقت سر کردن سخن چون کوه یار حاضر جواب می خواهم
از سر زلف شاهی " آزاد " یک ختن مشکتاب می خواهم

در حالت تحریر میر احسان علی ، همشیره زاده میر " آزاد " ، از بلگرام نوشت که مطلع این غزل " مشرب " را توارد شده است - و قدرتی که در سخن طرازی میر دارد ظاهر ، و از طور معلوم می شود که " مشرب " با مضامین بیگانه آشنائی دارد - میر عبد الولی " عزلت " تخلص ، که ذکر او گذشت ، فاضل و شاعر والا قدرت صاحب دیوان است ، مدتی در بنگاله بود ، و " مشرب " هم در بنگاله - مطلعی که از " مشرب " بالا مذکور شد ماخوذ از مطلع میر عبد الولی است - مطلع میر اینست :

به زندانخانه اُلفت ز دام شکوه آزادم
که در کنج قفس هم از دعا گویان صیادم

حرف النون

فجیبا کاشی - نامش نور الدین محمد است - به اصفهان رفت و به وسیله آشنائی میرزا ابراهیم مستوفی الممالک سرکار شاه سلطان حسین صفوی اشتهاری یافت ، و سامانی بهم رسانید ، و بار اقامت کشاد ، و همانجا در گذشت - شعر خوب می گوید - از افکار اوست :

خدایا تلخ کامیهای دنیا بس دل ما را
پس از مردن بچشم یار شیرین کن گل ما را
دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد
به بازیهای طفلان می برم این نجم رنگین را
عمر ابد به دولت احسان نمی رسد
تا جان بود جواب به سائل نمی دهم
گیرم به یار نامه نوشتم ، برنده کیست ؟
جز رنگ آفتاب به کویش پرنده کیست ؟

نورس، محمد حسین دماوندی - خط نستعلیق خوب می نوشت
و در اصفهان به شاعری و خوش نویسی زندگانی بسر آورد - و چندی
صحبت میرزا " صائب " دریافت - از سخنان اوست :
نگه دارد خدا از چشم بد خاک صفاهان را
که هر سو جلوه گر بهلم سپاه کجکلامان را
زدی، بستی، شکستی، سوختی، آزدی، افگندی
جوابت چیست فردای قیامت ! داد خواهان را
پیچ و تاب موج دارم در هوای گوه‌ری
آنکه دریا را ز هر گرداب راهی سوی اوست

نجات - میر عبد العال نام دارد - از سادات کوه کیلویه فارس است
و موطن او اصفهان - ملشی ممتاز بود و ندیم بی انباز ؛ و در سلک
ملشیان شاه سلیمان صفوی انتظام داشت - در عمر زیاده از هشتاد دنیهای
پنجروزه را وداع کرد ، و در حظیره آقا حسین خوانساری مدفون گردید -
کلیاتش قریب به ده هزار بیت بوده باشد ، و میرزا طاهر " وحید " بر آن
دیباچه به تحریر آورده - " نجات " چنین مضراب بر تار سخن می زند :
ز گرمیهای یار خود من دلریش می سوزم

چو شمع انجمن از نور چشم خویش می سوزم
ای زهد ، سالهاست که شرمندۀ تو ایم
گر عاشقی امان بدهد بندۀ تو ایم
در باغ جلوه ده قد متحشر خرام خویش
کز پیچ و تاب حلقه کند سرو نام خویش

فقّی - نامش محمد نقی ، خلف شاه گل ، متخلص به " وحدت " ،
بنیره شیخ احمد مجدد سرهندی ست - او عرض می دهد :
ملوث کی کند اسباب دنیا اهل عرفان را
کجا آلوده سازد آب زر دامن قرآن را

ناظم خان شاه فارغاقمی - از ولایت به دیار هند افتاد ، و در
بهر به اعانت علامه مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی سرو سامانی بهم

رسانید - آخر به شاه جهان آباد آمد ، و از پیشگاه محمد فرخ سیر پادشاه به منصبی و خطاب ناظم خانی سر بلندی یافت ، و به نظم حالات شاهی مامور گردید - او می پردازد :

ندارد میل آمیزش به هستی رنگ تخمیرم
چو گرد از دامن کاغذ توان افشاند تصویرم
تلاش بیقراری باعث آرام شد دل را
تپیدن بال پرواز سبکرواحی ست بسمل را

﴿ نصرت تخلص ، میر محمد نعیم مخاطب به 'دلور خان' داماد عنایت الله خان کشمیری ، عالمگیری ست - وطن بزرگان او سیالکوت مضاف صوبهٔ لاهور - در عهد شاه عالم به خطاب 'دلور خان' سرفراز گردید - و در ملک دکن چندی با امیرالامرا سید حسین علی خان و یکچند در رقابت مبارز خان ، ناظم حیدرآباد ، و چند گاه به همراهی نواب آصف جاه به احترام و احتشام گذرانید - و در سنهٔ تسع و ثلاثین و مائه و الف مسافر منزل بقا گشت ، و در خلدآباد مشهور به روضهٔ متبرکهٔ حضرت شاه برهان الدین غریب ، قدس سره ، در پای قبر مرشد خود ، شاه ابراهیم ، مدفون شد - فکرش رنگین است ، و اشعار آبدار دارد - این چند بیت ازو قلمی می شود :

چه کردی دوش یا فردا کنی ، امروز مفت تست

مده ، ای بی خبر ! از دست خود دامن فرصت را

غنچه تا وا شود ، از هم پاشد فرصت عیش همین مقدار است

فصل گل شد ، هوای مینوشی ست ساقیا ، موسم هم آغوشی ست

چشم نعمت داشتن از سفوهٔ گردون غلط

نان خشکی داد ؛ آن هم صبح هست و شام نیست

آیینه پرستش دلیل است کز ما دل یار بی خبر نیست

طرف صبح از نقاب بر آ مطلع مهر را جواب اینست

دامن از گل کشیده می آید مگر آینه دیده می آید

” نصرت “ گرفته اند شغالان سر دخت

وقت است تا به داد تو شهر خدا رسد

"نصرت" ابدای جهان بوئی ندارند از وفا
 سورهٔ إخلاص اینجا معنی بی-مانه
 مردم ز رشک جامه - گریبان ز دم، چه سود؟
 ماهِ مرا برهنه در آغوش می‌کشد
 زن طالبِ مرد است مگر قصبهٔ دنیا
 با حیز کند جوشش و با مرد نه چسبد
 زبان گفتگو دارد محبت، هوش می‌باید
 خموشی می‌نماید عرضِ مطلب، گوش می‌باید
 ز سرعت‌های سیرت چند دل در اضطراب افتد
 شب‌وصل است می‌خواهم فلک پایت بخواب افتد
 رنگین ز خون خود کف پای ترا که کرد؟
 این کار دست بسته بغیر از حنا که کرد؟
 خو به دولت‌کرده را افلاس جان کندن بود
 عیش دنیا در حقیقت نشئهٔ تریاک بود
 جوش زد گریه، از نقاب بر آ تر شدم، آفتاب می‌خواهم
 همان در ضعف پیری نقشبند سجدهٔ شوقم
 چه شد گر کاستم چون ماه نو، آخر جبین دارم
 گر نذر پای یار نگردد سر نیاز
 "نصرت" دگر برای که این درد سر کشم؟

ناصر، مخاطب به ' نظام الدوله ناصر جنگ ' خلف الصدق
 نظام‌الملک آصف جاه - بعد انتقال پدر مسند آرای حکومت دکن گردید -
 امیری بود که در ملک‌کشائی و جهان‌داری عزم سلاطین اولوالعزم داشت؛
 و غیوری که غیرت بالادست او پیوسته به قطع رگ گردن سرکشان می
 پرداخت - تیغ جوهرنمای او پشهٔ هلاک در دماغ نمرودیان مرهته می
 فرستاد؛ و فوج ظفر موج او چون دریای نیل کوچه به فرعونیان غنیم لثیم
 می‌داد - و از امرای شعراست - در فصاحت زبان و سلامت بیان یکتا
 و در نکته‌فهمی و مغز سخن‌شگافی بی‌همتا بود - شاهد معنی را به
 مشاطگی خوش‌تلاشی بر کرسی می‌نشاند؛ و عروس سخن را به حلیه‌های

نظرفریب محلی می ساخت - سوانح کتب سیر و تواریخ اکثر ازبر داشت و حالات عبرت افزای زمانیان ماضی بر وجه احسن مستحضر - اهل دانش را بسیار دوست داشتی، و اکثر اوقات به این مردم به صحبت مستوفی پرداختی، سیما با میر صاحب "آزاد" بلگرامی مفرط بر می خورد و در سفرها و حضرها به مفارقت او راضی نمی شود - مولف کتاب از پیشگاه الطاف او به منصبی و مددخرجی مشمول عواطف بود - و در سفر پهلچری حاضر باشی رکاب کرامت انتساب او کسب می نمود - در اثنای این یساق فوجی بر سبیل منقلا جانب پهلچری فرستاد، و با فوجی از مظفر جنگ مقابله اتفاق افتاد - فوج منقلا غالب آمد و فوج مخالف را شکست فاحش داد، و غارت نمود - فقیر قطعه تاریخ بذریعه میر صاحب "آزاد" از نظر نواب گذرانیده - قطعه اینست :

جوان بختی، نظام دین و دولت	که دارد منصب عالم پناهی
زبان حال دایات بلندش	چنین گوید ز والادستگاهی
زمینم زیر پا فرقم فلک سا	از آن من بود مه تا به ماهی
عدو مشتی، و این دوامت چوکوهی	تلاش مشیت با کوه است واهی
به تنبیه عدو فوجی فرستاد	که سازد کشتی او را تباهی
رسید این فوج و آن صف را ز جابرد	شکستی بر عدو آمد کماهی
بر آمد از زبانم سال تاریخ :	مبارک باد فتح فوج شاهی
زمانه فرصت نداد، و پیمانۀ عمرش زود لبریز گردید، و الا در ملک	
دکن نام و نشان فتنه نمی ماند و وجود متمردان حکم عنقا پیدا می	
کرد - شهادت او در سنۀ اربع و ستین و مائه و الف واقع شد - قصۀ	
شهادت او مشهور است، و در کتب مورخان مسطور - این چند جواهر	
از خزائن طبع اوست :	

بود ایمن ز آفت، حسن تا مستور می باشد

ز شمع زیر دامن دست صرصر دور می باشد

دل روشن اگر داری هوس، زخم نمایان زن

به قدر چشم روزن خانها را نور می باشد

نباشد گر به دل دردی، اثر از ناله کی خیزد؟
 گناه تیر نبود، چون کمان بی زور می باشد
 درون کیسه باشد هر کرا مشیت زر سرخی
 درین بستان سرا چون غنچه پر مسرور می باشد
 بود از جلوئے مستانه او وجد ما "ناصر"
 نه مستیهای ما از باده انگور می باشد
 کی از خون دل عاشق نگار آن سیمبر بندد
 اگر گاهی حنا بندد به صد خون جگر بندد
 نگاه گرم که، یارب، به گلستان افتاد؟
 که آتشی گل سیراب را به جان افتاد
 خامشی گنج مراد است درین سیر چمن
 کیسه غنچه لب بسته پر از زر باشد
 عاشق صادق به اندک التفاتی خوشدل است
 حضرت یعقوب را بوئی ز پیراهن بس است
 نونهال قامت او گر چمن پیرا شود
 سرو گلشن گردباد دامن صحرای شود
 از داغ خویش لاله نسوزد اگر چراغ
 شمع دگر بخاک شهیدان که می برد؟
 از سر خشم بدانندیش بخوبی گذریم
 همچو شمشیر اصیل است همین جوهر ما

فوید، شاه جهان آبادی، نور الدین نام دارد - در بلده عامره خود
 نشو و نما یافت، و دامن دولت نواب عمده الملک امیر خان "انجام"
 گرفت؛ و به داروغگی جواسیس سرکار والا امتیاز یافت - و چون صوبه داری
 إله آباد در عشره سادس بعد ماته الف به امیر خان از پیشگاه خلافت تفویض
 شد، "نوید" در رکاب امیر خان به إله آباد رفت و چندی به سیر مجتمع
 البکرین یعنی گنگ و چمن، که زیر إله آباد بهم پیوسته اند، پرداخت -
 و چون امیر خان معزول شده به دار الخلافه شتافت، "نوید" نیز همراه
 رفت - در زمان تحریر احوالش معلوم نیست - شاعر خوش تقریر و

عندلیب خوش صغیر است - دیوان شعر مرتب دارد - او فانوس خیال روشن می‌کند :

اگر نیست با عاشقی خو مرا چرا می‌تپد دل به پهلوی مرا
به فکر میانهش ز خود رفته‌ام خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه‌ام دل ز جا می‌دود که جا نیست در خاطر او مرا
دل و دیده از گریه‌ام تازه است خوش آمد هوای لب جو مرا

دوش سر دادم بکویش های های خویش را
بیدماغ ، از ناله ، کردم میرزای خویش را
می‌کنم با یار گستاخانه عرض مدعا
می‌زنم در دامنش دست دعای خویش را
با غم عشقت ، نخواهم مبتلا گردد کسی
یار نتوان دید با خود آشنای خویش را
مدتی شد ، کس نمی‌آید ز شهر آن نگار
قاصدان شاید حنا بستند پای خویش را

حرف الواو

وحید - مولد او قزوین است - در بدایت حال تحصیل مقدمات علمیه نمود - و در فن سیاق و فنون دفتری و دیوانی سر آمد ارباب فن استیفا گردید ، و مشق کتابت کرد و خط خوبی بهم رساند - در بدو حال به میرزا نقی وزیر پیوست و دخیل بعضی مهمات او شد - بعد رحلت او به اعتماد الدوله ، خلیفهٔ سلطان ، متوسل گشت ، و به واقعه‌نویسی شاه عباس ثانی امتیاز یافت - و در زمان سلطان سلیمان به پایهٔ اعلای وزارت رسید - و در آغاز سلطنت سلطان حسین که در سنهٔ خمس و مائه و الف جلوس نمود ، از منصب وزارت مستعفی شد ، تا آنکه ازین عالم در گذشت - عمرش به صد سال رسیده بود - در سخنوری یگانهٔ وقت است - شفیعی اثر " گوید :

تا بسلک اهل نظم آیند در عهد " وحید "
آفتاب "اوجی" تخلص کرد ، عیسی "سوزنی"

و نیز گوید :

ندیده ایم بجز یک بیهیهای " وحید "
 " اثر " به دفتر ایام فرد اعلائی.
 سنبلهای چمن " وحید " کاکلها می افشاند :
 از فدای تن چه نقصان جان درد آلود را
 شعله آتش نمی سوزد شمیم عود را
 در نگبرد صحبت غم با دل لذت شناس
 سوختن نبود گوارا موم شهد آلود را
 ز دنیا کم نگردد آرزو دنیا پرستان را
 که صفرا نشکند از آب لیمو رنگ لیمو را
 مقصود مکدر نبود از حرم و دیر
 کس بوی دود رنگ از گل رعنا نشینده ست
 کار او بخشیدن جرم است و کار من خطاست
 صد گنه کردم به این جرأت که حاکم آشناست
 ز رشک خامه مو می کند هلاک مرا
 که با هزار زبان یک زبان خاموش است
 تا نرنجد یار ، با عاشق نگردد آشنا
 بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکل است
 فگنده ست غافل به رویم نگاهی
 گمان دارم ، از خویش رنجیده باشد
 ز چرخ واژگون کی کاد عالم واژگون گردد
 نیفتد عکس از آیینه گر سقفش نگون گردد
 شیوه میرآبی از ابر بهاران یاد گیر
 می رساند قطره را جائیکه گوهر می شود
 اوج عزت سنگ راه رهنوردان می شود
 حبس گوهر سخت تر از چاه باشد آب را
 خدمت دونان کنند اشراف در آغاز حال
 دست باشد خادم اول طفل نورفتار را

توئی ، کز ناز از افتادگان برچیده دامن
 بلندپها ز هر سو در بغل دارند پستوها
 چون زنگی که کاسه شیر به سر کشد
 شام سیاه هجر فرو برده خواب را
 پوشیده است عیب توانگر به مال خویش
 چون کوزه شکسته که باشد میان آب
 در جهان چون نهال پیوندی حاصل عمر من ز مهمان است
 گر نباشد نور دل ، جاهل ز دانا بهتر است
 در شب تاریک نابینا ز بینا بهتر است
 نیست چون بادام توام رازم از سیما عیان
 دل دونیم است از درون ، اما برون دل یکیست
 عارفان بیزار می باشند از دنیا ” وحید “
 میوه های پخته را آفت نباشد با درخت

واضح ، میرزا مبارک الله مخاطب به 'إرادت خان' اباً عن جد
 چشم و چراغ امارت است - جدش میر محمد باقر 'إرادت خان' از اعیان
 سادات ساوه و داماد میرزا جعفر 'آصف خان' وزیر اکبر پادشاه ، بوده
 است - در عهد جهانگیری میر بخشی بود ؛ و در عهد شاهجهانی به
 وزارت اعلی رسید - و بعد از آن به حکومت دکن و خطاب 'خان اعظم'
 اشتهار یافت ؛ و به نوبت به حکومت گجرات و بنگاله و کشمیر و آلّه آباد
 و جونپور مامور گردید - و در ایام حکومت جونپور ودیعت حیات سپرد -
 پسر خردش میر اسحاق 'إرادت خان' از پیشگاه خلد مکن به نظم صوبه
 اوده سر برافراخت ، و در همان سال در گذشت - پسر او میرزا مبارک الله
 ” واضح “ از جناب خلد مکن به خطاب 'إرادت خان' مخاطب شد - و
 در عصر شاه عالم به منصب چهارهزاری رسید - و در عهد محمد فرخ سیر
 سنه ثمان و عشرين و مائه و الف در شاه جهان آباد رخت حیات بر بست -
 دیوانی دارد مشتمل بر اقسام شعر - این چند شعر از آنجا جدا نموده شد :
 جواب بود که مکتوب پس فرستادی
 دهند نامه به معشر گناهکاران را

کی گفتست برای دل زار ما بیا ای نا خداشناس! برای خدا بها
 چه دولت است چو پرسند می‌گشی صیدی
 همین قدر که بگوئی: بلی، فلانی را -
 زدی بر سنگ میهنای دلم آخر ز مستیها
 خجالت چیست اینها می‌شود در می‌پرستیها
 نوشته که به غیری نکرده‌ام آلفت همین مقدمه قسم دگر رسید مرا
 دشت حیات تلک و تمنا کشاده‌ام اُمیدها به عمر دگر برده‌ایم ما
 بهر تسلی دل ما نامه بس است یک رقعۀ نشاند ز پا جوش نیل را
 قاصد آمد، دیده دل را سحر شد شامها
 بوی پیراهن مگر پیچیده در پیغامها
 یک حرف خوشدلی نبود در کتاب عمر
 گردانده ام بسی ورق ماه و سال را
 خالی ز سیر نیست گل افشان خون دل
 بالفرض نیست نامه ما قابل جواب
 جاده و سلسله و خار ز پا آگاه اند
 کس ندانست چها بر سر دیوانه گذشت
 "واضح" از شور جنون صبح قیامت شده‌ام
 آنچه انجام جهانی بود، آغاز من است
 تا بی حجاب بوی گل آید به زخم دل
 در نوبهار چاک گریبان غنیمت است
 نشأ از سر رفت، یا بی فیض شد صهبای شوق؛
 یا دل ما شد دگر، یا صبح و شام دیگر است -
 در برم دل لاف آزادی زند؛ صیاد، هی!
 صید خودسر سخت رعنا می‌خرامد، بستنی ست
 گردبادم، نیستم سرگشته دیر و حرم
 هر کجا خوابید پای دل، همانجا منزل است
 نیست انکار چو گویند که زاهد ملک است
 حرف ما نیز همین است که او آدم نیست

واجب، میر احسان، خواهرزادهٔ سید امجد خان، از اولاد میر سید محمد قنوجی است - او تصویر می کشد :

چون شرر تا از گریبان عدم سر بر زدم
چشم را ناکرده بر سر مشیت خاکستر زدم
عیش بی سعی فنا در گلشن هستی نبود
غلچه‌سان میلای خود بشکستم و ساعر زدم
خودگدازیهای من عیش بهشتی بوده است
هر قدر دل آب کردم، غوطه در کوثر زدم

وفا، شرف‌الدین خان نیشاپوری، قمی‌الاصل است - سابق در سردار نواب شجاع‌الدوله، ناظم صوبهٔ اوده و آله آباد، نوکر بود - الحال از چند سال در رفاقت وزیرالمالک غازی‌الدین خان، نبیرهٔ نواب آصف‌جاه، به اعتبار بسر می‌برد - از موزونات اوست :

تا دست تو ز آستین برآمد در دست کس اختیار نگذاشت

۴ وقار تخلص، نواب صمصام‌الدوله ثانی میر عبدالحی خان بهادر سلمه‌الله تعالی، خلف‌الصدق نواب صمصام‌الدوله شاه‌نواز خان مرحوم خوافی اوردنگ آبادی است - در این مقام اول احوال نواب صمصام‌الدوله را بر مسند بیان جا می‌دهم، و بعد از آن ترجمهٔ "وقار" جلوه‌افروز می‌سازم -

میر غلام علی "آزاد" بلگرامی ترجمهٔ نواب صمصام‌الدوله به قلم آورده، در عنوان "مأثر الامرا" که تصنیف نواب مذکور است، الحاق ساخته - فقیر از همانجا ترجمهٔ نواب مذکور بعینها می‌گیرد، و در بعضی مقام به اختصار کلام می‌پردازد :

"نام اصلی نواب صمصام‌الدوله، میر عبدالرزاق است - و اصلش از اعیان سادات خواف - جد اعلای او، امیر کمال‌الدین، در عهد اکبر پادشاه، از خواف سری به هند کشید، و در سلک نوکران عمدهٔ پادشاهی در آمد - پسرش میرک حسین در زمان جهانگیری نوکری درگاه سلطانی به امتیاز داشت - پسرش میرک معین‌الدین، مخاطب به امانت خان، در عهد شاهجهانی به منصب عمده فرق اعتبار برافراخت :

و در عهد عالمگیری به دیوانی لاهور و ملتان و کابل و کشمیر به نوبت سرفرازی یافت - و هنگامی که صوبه داری ملتان به شاهزاده شاه عالم نامزد شد، نیابت صوبه داری ضمیمه دیوانی قرار یافت، و او به اقتضای خطاب خود در کمال امانت و دیانت بسر می برد - وقتی در ایام دیوانی حکم سلطانی بنام او صدور یافت که فلان شخص را روانه درگاه باید ساخت - امانت خان آن شخص را طلبیده تکلیف رفتن درگاه سلطانی کرد - آن شخص گفت: 'اگر شما کفیل آبروی من می شوید میروم' - امانت خان جواب داد: 'من بر شخصی که با پدر و برادران سلوک چنین و چنان کرده باشد' یعنی عالمگیر بادشاه، اعتماد ندارم؛ چگونه کفیل می توانم شد؟' مله بیان این کلمه را به پادشاه رسانیدند - پادشاه در غضب آمد و از منصب و جاگیر و خدمات عزل کرد - امانت خان ایامی معدود بیکار ماند - آخر پادشاه را نقش خاطر شد که این شخص از خدا ترسید و ملاحظه من نکرد - همین وصف والا مربی شد - پادشاه او را باز نواخت، و به منصب و جاگیر و دیوانی خالصه پیرایه امتیاز بخشید - و نوعی شخصیت او ذهن نشین شد که در جمیع مهمات قول و فعل او را اعتماد کلی بهم رسید - ایامی پادشاه در هند بود، و صوبه داری دکن به خان جهان بهادر کوکلتاهاش عنایت فرمود، دیوانی دکن و بخشیکری و وقائع نگاری به امانت خان مرحمت شد - او دیوانی را به استقلال تمام کرد - خان جهان بهادر اکثر به خانه او می آمد - و او را نظامت اورنگ آباد هم شده بود - از جمله پسران او چهار کس اعتبار بهم رسانیدند: اول میر عبدالقادر 'دیانت خان'؛ دوم میر حسین 'امانت خان' که یکی به دیوانی تن و دیگری به دیوانی خالصه سرفرازی یافت، و نیز امانت خان را حکومت بندر سورت مقرر شد، و بعد فوت او حکومت آنجا به دیانت خان عنایت شد - و این دیانت خان پیش از حکومت سورت دوباره به دیوانی دکن مامور شده بود - و بعد حکومت دوباره به دیوانی دکن سر عزت بر افراخت - سوم میر عبدالرحمان 'وزارت خان' متخلص به "گرامی" - او به دیوانی مالوه و دیوانی بهجایپور سربلندی یافت - شعر برجسته می گفت و دیوانی فراهم آورده - ازوست: تا قافله سالار جنون فال سفر زد دیوانه ما دامن صحرا به کمر زد

فصل گل آمد و من توبه بیجا کردم

چه ستم بر قدح و جور به مهلا کردم

با رفیقان ز خود رفته سفر دست نداد

سیر صحرای جنون حیف که تلها کردم -

چهارم کاظم خان که به دیوانی ملتان سرفرازی یافت - میر حسن علی ' پسر کاظم علی خان مذکور ' پدر نواب صمصام الدوله شاهنواز خان است - و نسب نواب صمصام الدوله از جانب مادر به میر حسن ' امانت خان ' که بالا مذکور شد ' می رسد - میر حسن علی والد نواب صمصام الدوله در عمر بیست سالگی فوت کرد و فرصت نشو و نما نیافت - مخفی نماید که اولاد میرک معین الدین ' امانت خان ' مذکور به حد کثرت رسید ' و محله عظمی ازین قبیله در بلده اوردنگ آباد آبادی پذیرفت - و دیوانی دکن و اکثر خدمات عمده این ممالک به این دودمان تعلق گرفت ' و عالمی از فیض این خاندان بهره اندوخت - دیوانی دکن بعد میر عبد القادر ' دیانت خان ' به خلف او ' علی نقی خان ' مقرر شد ' و به خطاب پدر یعنی ' دیانت خان ' مخاطب گردید - و بعد وفات او این منصب والا به میرک محمد تقی خان ' پسر او ' تفویض شد ؛ و خطاب ' وزارت خان ' یافت و بعد از انتقال او به برادرش میر محمد حسین خان تقرر گرفت - میر محمد حسین خان در عهد نواب آصف جاه و بعد آن در کمال اعتبار بسر می برد - و آخرها در عهد نواب امیر الممالک صلابت جنگ بهادر به خطاب ' یمین الدوله منصور جنگ ' سرفرازی یافت - و او و نواب صمصام الدوله در یک روز به مرتبه شهادت فائز شدند -

اکنون به احوال نواب صمصام الدوله زبان قلم را رطب می سازم - مذاقب این امیر بی نظیر زیاده از آن است که زبان قلم تقریر تواند کرد یا وسعت قرطاس او را احاطه تواند نمود - حقا که چشم روزگار امیری به این جامعیت کمالات ندیده ؛ و سپهر کهن سال صاحب دولتی به این حیثیت در میزان نظر نه سنجیده - از عنفوان نشو و نما آثار رشد از ناصیه او پیدا بود ؛ و انوار استقبال از جبین حال جلوه می نمود - ولادت

او بیست‌نهم رمضان سنه احدى عشر و مائه و الف در دارالسلطنت لاهور واقع شد - چون اقربای او اکثر در اورنگ آباد بودند ، به این علاقه در علفوان شباب از لاهور به اورنگ آباد آمد - در اوائل به منصبی از پيشگاه نواب آصف‌جاه ، طاب ثراه ، سرافرازی اندوخت - و بعد چندی به دیوانی پادشاهی صوبه برار مامور شد و مدتی به این عهد[ه] قیام نمود و بر وجه احسن سرانجام داد ، نوعیکه نواب آصف‌جاه نوبتی بنوبتی فرمود "کار میر عبد الرزاق خان نمکی دارد" - و چون محمد شاه پادشاه در سنه خمسین و مائه و الف نواب آصف‌جاه را به حضور خود در دارالخلافه شاهجهان آباد طلبید ، و نواب آصف‌جاه خلف الصدق خود ، نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ ، را به نیابت خود در دکن گذاشته ، عازم دارالخلافه شد ؛ صحبت نواب مصصام‌الدوله با نواب نظام‌الدوله گهرا افتاد - نواب نظام‌الدوله او را به دیوانی سرکار خود و دیوانی پادشاهی هر دو سرفراز فرمود ؛ و او هر دو خدمت عمده را به استقلال تمام سرانجام داد ، و دیانت و امانت را به سرحد کمال رسانید - و چون نواب آصف‌جاه از هند لوای معاودت بر افراخت و مغویان نواب نظام‌الدوله را بر سر مخالفت پدر بزرگوار آوردند ، رای نواب مصصام‌الدوله برین نبود ؛ بلکه تحریر بر موافقت پدر می‌نمود - چون جم غفیر از مغویان طرف بودند ، گفته او پیش نرفت - روزیکه با پدر و پسر جنگ واقع شد ، نواب مصصام‌الدوله بر فیل ردیف نواب نظام‌الدوله بود - چون فوج نظام‌الدوله شکست خورد ، مردم آصف‌جاه فیل او را حلقه کردند - حرز الله خان ، نبیره سعد الله خان وزیر ، که با نواب مصصام‌الدوله آشنائی داشت ، به او گفت که "نواب نظام‌الدوله بخانه پدر می‌رود - شما کجا می‌روید ؟ شرط رفاقت تا وقتیکه باید بجا آوردید ؛ اکنون ازین مهلکه گذاره باید کرد" - مشار الهیه از فیل فرو آمده یکسو شد ؛ و مدتی معاتب نواب آصف‌جاه ماند و انزوائی اختیار نمود - درین ایام به تحریر و تسوید "مآثر الامرا" اشتغال ورزید ؛ و مدت پنج سال اوقات برین منوال گذرانید - آخر نواب آصف‌جاه در پایان عهد خود ، مطابق سنه ستین و مائه و الف ، او را از عتاب بر آورد و به دستور سابق به دیوانی برار مامور ساخت ؛ و عن قریب نواب آصف‌جاه

در گذشت، و نواب نظام الدوله بر مسند پدر نشست؛ و نواب صمصام الدوله را از برار طلبیده، به دیوانی سرکار خود به دستور سابق سرفراز ساخت - و او به استقلال تمام عهده دیوانی را، که وزارت شش صوبه دکن است، سرانجام داد - و چون رایات نواب نظام الدوله در ملک آرکات خرامید، و بر مظفر جنگ ظفر یافت، نواب صمصام الدوله هرچند به نواب نظام الدوله عرض کرد که "إقامت این آله مصلحت نیست - محمدعلی خان، پسر انوارالدین خان شہامت جنگ گویاموئی را به اتفاق فرنگیان انگریز باید گذاشت که اینها برای تذبیه نصاری فراسیس پهلچری کفایت می کنند" - نواب نظام الدوله گوش نکرد - و بعضی کوتاه اندیشان، که بذای اغراض نفسانی خود، إقامت آن ملک می خواستند و برای منفعت جزئی چشم از انتظام کلی پوشیدند، مزاج نواب نظام الدوله را بر سر إقامت آن ملک آوردند، تا آنکه گذشت آنچه گذشت - و بعد شهادت نواب نظام الدوله ریاست به مظفر جنگ رسید، و از آن ملک عطف عنان نمود - و قریب به شهر کویه رسیده به قتل رسید - و مسند ریاست به تمکن نواب صلابت جنگ امیرالممالک، خلف الصدق نواب آصف جاہ، زینت پذیرفت؛ و الویة فیروزی از نواحی کویه بر سر کرنول رسید - نواب صمصام الدوله تا به اینجا همراه لشکر بود؛ و در کرنول از لشکر جدا شده، بر جناح استعجال خود را به اورنگ آباد رسانید؛ و چندی خانه نشینی اختیار کرد - و نهم رجب سنه خمس و ستین و مائه و الف قصد حضور نواب امیرالممالک به حیدرآباد کرد؛ و بعد وصول حضور به صوبه داری حیدرآباد امتیاز یافت - و بعد چندی از صوبه داری معزول شده، به اورنگ آباد آمد، و گوشه انزوا برگزید؛ تا آنکه نواب امیرالممالک به اورنگ آباد تشریف آورد؛ و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائه و الف نواب صمصام الدوله را به عطای خلعت و کالت مطلق خود، و از اصل و اضافه به منصب هفت هزاری، هفت هزار سوار، و خطاب 'صمصام الدوله' بر نواخت - او به حسن رای و تدبیر مهمات جزئی و کلی را طرفه رونقی داد، و با وصف بی اسبابی طلسمی بر بست، و حسن تردیدی نمود که آب رفته به جو آمد، و نسق برهم خورده، انتظام پذیرفت - و در عرصه چهار سال مدت و کالت خود جمع و خرج ملک را

برابر کرده میگفت "سال آینده این شاه الله تعالی جمع بر خرج می افزاید".
 بالجمله بعد تقرر وکالت عن قریب رایات نواب امیرالممالک را در اهتزاز
 آورد، و به اراده تنبیه رگهو بهوسله جانب برار متوجه شد و رگهو را مالهی
 داده پنج لک روپیہ پیشکش برگرفت - و از برادر دو به طرف نرمل کرد -
 سرپا راو زمیدار نرمل از عهد نواب آصف جاہ پای تمرود افشردہ بود -
 نواب صمصام الدولہ او را به حکمت عملی مقید ساخت، و ملک او را
 به ضبط سرکار عالی درآورد - در سال اول از وکالت این دو کار عمدہ بر
 کرسی نشاند، و ایام برشکال در حیدر آباد گذرانید - و در سال دوم از
 وکالت، سنہ ثمان و ستین و مائتہ و الف، نواب امیرالممالک را به ملک
 میسور برد؛ و از راجہ میسور پنججاہ لک روپیہ پیشکش برگرفت - و اوائل
 موسم برشکال به حیدرآباد معاودت نمود - درین ایام سلطان دہلی عالمگیر
 ثانی برای نواب صمصام الدولہ ماہی و مراتب فرستاد - شخصی این
 مصرع تاریخ یافت:

از شاه ہلد آمد ماہی و ہم مراتب -

در سال سوم از وکالت، سنہ تسع و ستین و مائتہ و الف، کمک راو
 بالا جی کرد - بیانش اینکہ راو بالا جی شهر سانور را محاصره کرد -
 افغانہ سانور حصار شهر را مستحکم نموده، پای جلادت افشردند؛ و بارہا
 از حصار بر آمدہ مردم مورچال را زدند - راو بالا جی عاجز آمدہ استمداد
 از نواب صمصام الدولہ کرد - نواب صمصام الدولہ نواب امیرالممالک را به
 کمک راو بالا جی برد و لشکر را به سانور رسانید و مورچال قائم کرد،
 و آشکاری توپخانہ بجائی رساند کہ افغانہ رنگ باختند و در مصالحت
 زدند - بعد ازین نواب صمصام الدولہ در فکر برانداختن نصاری افتاد -
 مخفی نماند کہ چون نواب نظام الدولہ ناصر جنگ برای دفع مظفر جنگ
 به ملک آرکات رفت، مظفر جنگ به إعانت نصاری فراسپیس مصاف
 داد و شکست یافت - نصاری به پھولچری خزیدند - و مظفر جنگ
 دستگیر شد و با نصاری به امتزاج افغانہ راہ غدر پیمود - و نواب
 نظام الدولہ را شہید ساختند و مظفر جنگ را به سرداری برداشتند:
 نوعیکہ مہر غلام علی "آزاد" در "سرو آزاد" مفصل مسطور

ساخته - پیش ازین نصاری در بنادر مخصوص بودند و پا از حد خود بیرون نمی گذاشتند - بعد از شهادت نواب نظام الدوله خیره شدند و لذت ملک‌گیری دریافتند - بعضی ملک آرکات را فراسیس در تصرف آورد و بعضی آن آله انگریز فرا گرفت - و انگریز جرأت دیگر کرد که با ناظم بنگاله پرخاش برانگیخته او را مغلوب ساخت و آن ملک را تسخیر نمود؛ و قلعه بندر سورت را جنگیده به تصرف خود آورد و هلم جرّاً - القصه بعد شهادت نظام الدوله، مظفر جنگ نصاری فراسیس را نوکر گرفت و رفیق خود ساخت - ازینجا به وضوح پیوست که ابتدای تسلط نصاری در ممالک اسلام احوادث مظفر جنگ است - و بعد قتل او نصاری به صیغه نوکری در رکاب امیرالممالک شدند - و سیکاکل و راج بندری^۱ و دیگر مواضع را در جایگزین خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که حکم حکم ایشان شد - موسی بوسی^۲ سردار نصاری به خطاب 'سیف الدوله عمده الملک' ناموری اندوخت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمده الملک گردید -

جنس و فصل حیدر جنگ اینکه نام اصلی او عبدالرحمن است - پدرش خواجه قلندر بلخی در عهد نواب آصف‌جاه از بلخ آمده اعتباری پیدا کرد و فوجدار مچلهی بندر^۳ شد و محاسبه سرکار بر ذمه او بر آمد - و او در مچلهی بندر با بعضی نصاری آشنا شده بود - به این علاقه به بندر پهلچری رفت و در پناه نصاری نشست - حیدر جنگ در آن وقت خردسال بود - کورندور نام کپیتان، یعنی حاکم پهلچری، او را بسپار دوست می داشت؛ و چون مظفر جنگ رئیس شد کورندور جمعی نصاری را به سرداری موسی بوسی همراه مظفر جنگ کرد و عبدالرحمن را بنا بر اینکه جهت جامع بین المسلمین و النصاری است، همراه موسی بوسی داد - و چون عبدالرحمن جوهر قابل بود، ترقیات عظیمی کرد و حل و عقد سرکار فرنگی به دست آورد؛ و به 'اسد الدوله حیدر جنگ' مخاطب شد -

۱ - یعنی "چیکا کول" و "راج مندری" -

۲ - یعنی "مسیو بیوسی" فرساری و نامش "بیوسی گستانو" بود -

۳ - یعنی "مسولی پتم" -

الحاصل صمصام الدوله بعد انفصال معامله افانله سانور خواست که نصاری را از میان بردارد ، و نواب امیرالممالک به اشاره صمصام الدوله نصاری مذکور را از نوکری برطرف کرد - نصاری از لشکر جدا شده راه حیدرآباد گرفتند و شهر حیدرآباد را در اختیار خود آورده ، متحصن شدند - نواب امیرالممالک به تعاقب رسیده شهر را محاصره کرد - قریب دو ماه محاصره ماند و جنگها باهم واقع شد - آخر بصلح انجامید ؛ و عمده الملک و حیدر جنگ آمده ملاقات نمودند - و چون در ایام محاصره انتظام جاگیرات نصاری برهم خورده بود ، عمده الملک و حیدر جنگ رخصت گرفته به طرف راجبندری و سیکاکل محالات جاگیر خود رخت بر بستند - صمصام الدوله برشکال در حیدرآباد بسر برد - و در سال چهارم از وکالت ، سنه سبعین و مائه و الف ، از حیدرآباد برآمد و با نواب امیرالممالک به اورنگ آباد رسید ؛ و قلعه دولت آباد را از سادات بخاری ، که از عهد عالمگیر بادشاه قلعداری را متوارث بودند ، گرفت - و بعد ازین فلک شعبده باز ورق گردانی آغاز کرد و در شکست صمصام الدوله کمر بر بست ، و آن همه عقل و هوشی که داشت ازو باز گرفت -

مجملاً شرح واقعه آنکه زر مشاهره سپاه بسیار بر ذمه سرکار بود - سپاه هنگامه تقاضا برپا نمودند - صمصام الدوله از غفلت به این فتنه اعتنا نه نمود - و بتاریخ ششم ذی قعدة سنه سبعین و مائه و الف از وکالت مطلق معزول شد و وکالت به نواب شجاع الملک ، خلف نواب آصف جاه ، برادر نواب امیرالممالک مقرر گشت - طرفه بلوای عامی شد : بازاریان شهر خواستند که بر خانه صمصام الدوله ریزند ؛ اما اسبابی به ظهور آمد که تا شام بلوای در توقف افتاد - صمصام الدوله نیم شب با جمیع اهل بیت ذکور و اناث به دولت آباد رفت و متحصن شد - فوج سرکار امیرالممالک به محاصره تعیین گردید - میر غلام علی " آزاد " بلگرامی ، که با صمصام الدوله إخلاص داشت و صمصام الدوله خیلی اعزاز او به تقدیم می رسانید ، بنای مصالحت با نواب شجاع الملک گذاشت و اجازت گرفته مکرر به قلعه رفت ، و به مساعی جمیله محاصره قلعه را برخیزانید - در یکی از رقعات نواب صمصام الدوله که در ایام محاصره قلعه به دست خود به مهر

نوشته و فقیر آنرا به چشم خود دیده ' بر می نگارد :

" لازم به بلند همتی و والاعزمی ایشان - مرا به تمام مردم بلگرام اعتقاد بهم رسید - بر توفیق دوستان نوازی بیفزاد " -

و در رقعه دیگر می نویسد :

" مرقوم بود که ورود نواب نظام الدوله بهادر و صلح معرفت ایشان لطیفه غیبی ست - زیاده برین لطف لاریبی اینست که مثل ایشان دوستی ' شفقتی ' دلسوزی ' درست دانی ' نیکو کنگاشی درمیان آمده - هرچه صوابدید من است و نفس الامری است مع شیء زائد می نویسند ' و آنچه در دل من است می خواهند ؛ از افضال الهی می دانم و شکر می کنم " -

القصة هنوز شروط مصالحت به اتمام نرسیده بود که نواب نظام الدوله ثانی ' برادر امیرالممالک ' از ایلچپور به اورنگ آباد آمد ؛ و نواب امیرالممالک او را به منصب والای ولی عهد مخصوص ساخت و به ' نظام الملک آصف جاه ' مخاطب گردانید - نواب آصف جاه ثانی میر غلام علی "آزاد" را به قلعه فرستاده صمصام الدوله را مستمال ساخت ' و از قلعه طلبید ' و سرداران عمده را به استقبال فرستاده - غره ربیع الاول سنه احدى و سبعین و مائه و الف از قلعه بر آمده به ملازمت نواب آصف جاه ثانی و نواب امیرالممالک رسید ' و مورد انواع مراحم گردید - درین اثنا خبر آمد که عمده الملک [و] موسی بوسی و حیدر جنگ از کار جاگیرات خود فراغ حاصل کرده ' قصد حضور نواب امیرالممالک دارند ' و به حیدرآباد رسیدند - و حیدر جنگ صمصام الدوله را متواتر خطوط نوشت و آنقدر إخلاص به معرض اظهار درآورد که مشار الیه را بر إخلاص او اعتماد کلی بهم رسید ؛ و لشکر فیروزی ' که برای تنبیه غنیم لئیم از اورنگ آباد بر آمده ' تا سندکھیر رفته بود و بعد فراغ از کار به شاه گده آمد - درینجا حیدر جنگ به حضور رسید ' و لشکر به خجسته بنیاد آمده به هئیت مجموعی در سواد شمالی شهر مخیم ساخت - صمصام الدوله زمام اختیار خود را به کلی به دست حیدر جنگ سپرد - او دامی از فریب برچید - هرچند آشنایانی ' که برین معنی آگاه بودند ' به صمصام

الدوله خبر کردند - باور نمود - تا آنکه ' بتاریخ بهست و ششم رجب سنه
 احدى و سبعین و مائه و الف ' نواب امیرالمالک به سهر باغ بهکم
 واقع اورنگ آباد تشریف برد ؛ و حیدر جنگ ماده خداع مهیا ساخت -
 صمصام الدوله و یمین الدوله ' که بالا مذکور شد ' حسب الطالب در باغ
 مذکور رفتند ؛ هر دو را نظربند کردند و به لشکر برده هر کدام را در خیمه
 علی حده جا دادند - و میر عبداللہی خان و میر عبدالسلام خان و میر
 عبدالنبی خان پسران صمصام الدوله را نیز طلبیده با پدر در یک خیمه
 مقید ساختند - و دور خیمه محافظان نصاری نشستند - و اقربای
 صمصام الدوله و متوسلانی ' که ربط مفروط به مشار الیہ داشتند ' نیز به قید
 آمدند - الحاصل این حرکات حیدر جنگ ناکامی بار آورد - نواب آصف جہ
 ثانی در این فکر شد کہ نقش هستی او را از صحنہ روزگار بشوید - بیانہی
 این کہ نواب آصف جہ فوج سنگینی از برادر در رکاب آورد ' و رتی و فتق
 مہمات ملکی و مالی در قبضہ اقتدار خود کرد - حیدر جنگ دید کہ
 با وصف نواب آصف جہ نقش تسلط من درست نمی تواند نشست ؛ در
 شکست نواب آصف جہ افتاد و بہ انواع حیل فوج را از نواب جدا ساخت ' و
 زر سپاہ ' ہشت لک روپیہ ' از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تلہا ساخت -
 و بعد از آن صمصام الدوله را مقید ساخت و خاطر خود را از ہر دو جمع
 نمود ؛ و خواست کہ نواب آصف جہ را بہ بہانہ صوبہ داری حیدر آباد بہ
 قلعہ حیدر آباد فرستد و میدان را برای جولان خود خالی سازد ؛ و ندانست
 کہ تقدیر تدبیر می چیند - سوم رمضان شریف قریب بہ زوال سنہ احدى
 و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمہ نواب آصف جہ آمد - نواب
 در پیشتر با مشیران خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود - حضار
 مجلس حیدر جنگ را گرفته مقتول کردند - و نواب آصف جہ بر اسپی
 سوار شدہ از لشکر تنہا بر آمد ؛ و این ہمہ توپخانہ فرنگ در مقام
 حیرت معطل ماند - الحق نواب جرأتی نمود کہ کارنامہ رستم و افراسیاب
 را منسوخ ساخت - از قتل حیدر جنگ طرفہ تشویشی در لشکر افتاد -
 درین شور و غوغا واقعہ طلبان کار صمصام الدوله و یمین الدوله و میر
 عبدالنبی خان ' پسر خرد صمصام الدوله ' را تمام ساختند - پدر و پسر را در

مقابر آبای او ، که جانب جنوبی شهر قریب به درگاه شاه نور است ،
زیر خاک سپردند ؛ و یمین الدوله را در قبرستان آبائی ، که پائین گنبد
شاه نور است ، دفن کردند - میر غلام علی " آزاد " تاریخ انتقال هر سه
سید آیه کریمه " وجوه یومئذ مسفره " یافت - و نیز میر می گوید :

رفت صمصام الدوله ز جهان سوم ماه شریف رمضان
سال این واقعه آن سید خود گفت : ما کشته عبدالرحمن

و نیز میر تاریخی در رباعی مستزاد نظم می کند :

صمصام الدوله آن امیر والا ، دانش آگاه ،

ناحق شده کشته در کمین گاه دغا ، و مظلومه !

" آزاد " به عرض می رساند تاریخ یاران شنوید

کردند شهید ، ناکسان ، سید را انا لله !

و نواب درگاه قلی خان بهادر سالار جنگ نیز تاریخی در رباعی مستزاد
در سلک نظم کشیده :

دیدیم زمین هولناک صحرا خونابه فشان

در جوش و خروش بود خون شهدا از خرد و کلان

گفتیم که چیست این مکان و تاریخ گفتا هاتف :

اولاد علی شهید کرد اینجبا عبدالرحمن -

و میر رحمت الله " نامی " گوید :

صمصام الدوله آن [که] امیر کبیر بود

ناحق قتیل گشت به صد مکر و صد فریب

روز خمیس و ثالث ماه صیام بود

تاریخ گفت : عقل شهادت شده نصیب

قصه مختصر صمصام الدوله جامع الکمال بود ، و با جمیع علوم

آشنائی ، و مسائل هر فن در خزانه حافظه حاضر ، داشت ؛ و در شعر فہمی

دم یکتائی می زد ، و مصطلحات زبان فارسی خوب می دانست - میر

غلام علی بلگرامی نقل فرمود که " روزی صمصام الدوله به من گفت که

این مطلع فیضی مشہور است :

مرا به راه محبت دو مشکل افتاده است
که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است

مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار - پس نجات متعذر - و به خاطر من معنیهی دیگر رسیده: یک مشکل این که عاشق خون گرفته است؛ مبادا، سوای معشوق دیگرے او را کشد - مشکل دیگر این که یار قاتل افتاده است؛ مبادا، سوای عاشق، دیگری را کشد - هر دو امر بر عاشق ناگوار است - منشی خوب بود و انشای او در خطوط نویسی طور خاص دارد - در تاریخ دانی بسیار مهارت داشت خصوص احوال امرای سلاطین تیموریّه هندی که نسابه این گروه بود - و تاریخی در احوال این جماعت در سلک تحریر کشیده و "مآثر الامرا" نام گذاشته؛ اما مسوده او از سواد به بیاض نه رسانیده درگذشت - میر غلام علی "آزاد" حقوق آشنائی ایام حیات بعد ممات، که کم کسی را این توفیق کرامت می شود، ادا نمود؛ و به محنت تمام مسوده را تبییض فرموده، و دیباچه کتاب و ترجمه مصنف به قلم آورده إلحاق ساخت؛ و نام او را زندگی جاوید بخشید - نواب کتب خانه عظیمی از کتب عربی و فارسی فراهم آورد، و اکثر این کتب را به دست خود مقابله و تصحیح نمود - همه درین هنگامه برهم خورد -

اوصاف حمیده او زیاده از آن ست که زبان تقریر ادا نماید، مثل علو مزاج و متانت رای و وقار و تمکین و کوچک دلی و حیای چشم و وفا و صفا و صدق و راستی - و زری که او را حاصل می شد ده یکی برای مستحقان بر می آورد؛ و خزانه ده یکی علی حده جمع می شد - امیری امارت زیب بود - در سرانجام دادن امور ممالک تن تنها می پرداخت و اصلاً به کس ظاهر نمی کرد - نماز صبح خوانده متوجه مهمات می شد - وقت استوا قیلوله می کرد و نماز ظهر خوانده باز رو به مهمات می آورد، و تا نیم شب بلکه بیشتر به کارهای مالی و ملکی سرگرم می نشست - و اصناف مردم ارباب مطالب سوال و جواب خود را خود مواجهه می کردند؛ واسطه دخل نداشت -

اکنون بر سر مطلب اصلی می آیم و بند نقاب از ترجمه "وقار"

می کشایم - نام اصلی او میر عبدالحی است - مشارِ اَلیه به اوصاف والا
متصف است و به منصب شش‌هزاری و نوبت از پیشگاه امیرالممالک
سرفراز - سابق 'میر عبدالحی خان شمس‌الدوله دلاور جنگ' خطاب
داشت و به صوبه‌داری اورنگ‌آباد مامور بود - و روز درگذشتن نواب
صمصام‌الدوله او و برادرش 'میر عبدالسلام خان' به سببی از اسباب
محفوظ ماندند - میر غلام علی 'آزاد' فرمود که "در سلامت میر عبدالحی
خان و میر عبدالسلام خان نکتهٔ بنحاطر رسیده که 'الاسماء تنزل من السماء
إسم حی و سلام' کار خود کرد و هر کدام مسّنامی خود را محفوظ داشت" -
و چون لشکر به حیدرآباد رفت 'میر عبدالحی خان' را در قلعهٔ گولکنده
نگاه داشتند؛ و میر عبدالسلام خان را که بنا بر بیماری در اورنگ‌آباد مانده
بود 'به قلعهٔ دولت‌آباد فرستادند - بعد از آنکه نواب آصف‌جاه ثانی
به دستور سابق بر مسند ولایت عهد نواب امیرالممالک نشست و زمام
مهام ملکی به قبضهٔ اقتدار خود آورد 'هر دو برادر را از قلعه‌ها برآورد؛ و
میر عبدالحی خان[را] به خطاب پدر یعنی 'صمصام‌الدوله صمصام جنگ'
مورد عنایات ساخت - نواب صمصام‌الدوله ثانی به اقتضای تخلص خود
در متانت و وقار مستثنای اقران است - و کتب درسی از علمای وقت
استفاده نموده و استعداد شایسته بهم رساند - فهم و ذکاوت او بسیار بلند
واقع شده - در غوامض مطالب زود می‌رسد - و قتیکه تحریر اقلیدس از
استاد سند کرد 'مطالب کتاب را در مطالعه صاف می‌کرد و به استاد
کم حاجت می‌آفتاد - از عنفوان شعور مزاوت شعر نمود و مهارت خوبی
بهم رساند؛ و "وقار" تخلص گرفت - در وقت تحریر این اوراق همین
ابیات به دست آمد:

اگرچه گل به چمن آب و رنگ و بو دارد

و لیکن این همه خوبی کجا، که او دارد؟

دیدن آسان نیست حسن آتشین خوی ترا

آفتاب آینه باشد جلؤ روی ترا

ز خاکم سرمه سازد چشم خودبینی که من دارم

حنا بندد به خون من نگارینی که من دارم

بوجهی نیست غافل چشم من از جلوۀ رویت

بود دید تو فرض عین در دینی که من دارم

ای میخواران، شکار می دام شماست شخص صہبا بہ حلقۂ جام شماست
لزم گیرید یاد ما شیفتگان اکنون کہ می نشاط در کام شماست

حرف الہا

میرزا ہاشم ہمدانی - مولدش ہمدان است - سالہا در اصفہان بہ جد تمام کسب علوم نمود، و حظی وافر از فنون عقلی و نقلی بر گرفت؛ و در فن طبابت ید طولی داشت - بعد از تکمیل تحصیل بہ ہمدان معاودت نمود، و بہ افادہ اشتغال ورزید؛ تا آنکہ لشکر دوم بر آن مرز و بوم استیلا یافت و قتل عام کرد - او ہم در سنہ ست و ثلاثین و مائتہ و الف بہ قتل در آمد - از افکار اوست:

ز آہی می کنم، چون شمع، روشن پیکر خود را

بہ دست خویش بر سر می کنم خاکستر خود را

خمیازہ کشیدیم بجای قدح می ویران شود آن شہر کہ میخانہ ندارد
غم دوستان دشمن جان من شد خوشا حال او گشنائی ندارد

ہمت، محمد عاشق گورکپوری، ہندونژاد است؛ اما شام آیینش بہ صبح اسلام مبدل گردید - خالی از دقت طبع نیست - نواب خان جہان بہادر کوکلتاش عالمگیری و پسرش، ہمت خان بہادر، در وقت صوبہ داری آلہ آباد ہمت بہ تربیت او گماشتند، و ہمت خان او را روکش ناصر علی ساخت - اما چہ نسبت سہا را با آفتاب عالمتاب - "ہمت" - در ثنائستری ہمت خان بہادر جواہر آباد در سلک نظم کشیدہ - اتفاقاً بر زنی منون نام، از قوم بتیارہ، کہ در کاروان سرای آلہ آباد ساکن بود، عاشق شد و این غزل بہ نظم آورد:

نمی گردد حمائل دست من در گردن منون

رگ جانم شود گر دشتہ پیراہن منون

کجا تاب نگاہ گرم دارد آن رخ نازک

نفس دزدیدہ می خلدد سحر در گلشن منون

دوبالا شد ز انداز خرامش گرمی دلها
 قیامت می کند بر آتش دل دامن منون
 ز همت خان بهادر اینقدر چشم وفا دارم
 رساند دست کوتاه مرا در گردن منون
 همت خان بهادو از استماع مقطع این غزل ناخوش شده گفت: "این
 شخص مرا چه مقرر کرده است" - و همین مقطع قاطع علاقهٔ رفاقت
 شد - و نظیر این در عربی ابونواس را اتفاق افتاد - او شاعریست مشهور
 ملاح فضل بن یحیی برمکی - قصیدهٔ در مدح او به نظم آورد و بر
 مسدوح خواند - چون به گریز رسید که:

سأشکو إلى الفضل بن یحیی بن خالد

هواک لعل الفضل یجمع بیننا

فضل رو درهم کشید و گفت "امسک علیک لعلة الله" و فرمود تا او را
 از مجلس اخراج کردند - و همچنین ابوالطیب متنبی قصیدهٔ در مدح
 سعد بن کلاب نظم می کند و در بیت گریز می گوید:
 علّ الامیر یری ذلّی فیشفع لی إلی التّی ترکتنی فی الهوی مثلاً
 بالجمله بعد از نظم غزل مذکور صحبت "همت" با همت خان
 بهادر برهم خورد و به جانب بناله شتافت - و آخر به گور کپور معاودت
 نمود - و در عهد شاه عالم بهادر شاه وفات یافت و همانجا مدفون گردید -
 ستحاب کلکش چنین نپسانی می کند:

نیم بلبل که در آغوش برگ گل بود خوابم

چو اخگر از گداز خویش باشد فرش سنجابم

از بس بغیر گریه نباشد بیان ما از دیده همچو شمع برآمد زبان ما

محابا نیست در تاراج دل چشم سیاهش را

که می دارد نگه ابروی او پشت نگاهش را

در انتظار او نگهم خون شد و چکید

چشم جدا ز دوست گلوی بریده است

شکست شیشهٔ ما خندهٔ صبح دگر دارد

که خورشید قیامت گل کند جای شراب اینجا

شب وصلت ندارد فرصت بار دگر دیدن
 سحر خلدد ز بال افشانی رنگ نراکتها
 به پستی تا نهادم پا ، بلندی یافت نام من
 زمین خانه چون آینه باشد پشت بام من
 در کمین حسن دامی بهتر از آینه نیست
 یار چون در جلوه آید چشم حیران مفت ماست

حرف الیا

یکتا، احمد یار خان خوشابی، شاعر یکتاست و معنی طراز
 مستثنا - سلیقه او در نظم مثنوی بسیار عالی افتاده، اما در غزل آن
 رتبه نیست - و در اواخر عهد خلد مکن به صوبه داری ملک سند امتیاز
 یافت - و در سنه سبع و اربعین و مائه و الف به عالم باقی خرامید - او را
 با محمد عاقل "یکتا" لاهوری در شرکت تخلص مناقشه واقع شد -
 محمد عاقل گفت "تخلص مرا به من وا باید گذاشت" - احمد یار خان
 گفت "ما و شما غزل طرح کنیم؛ هر که خوب گوید تخلص ازو باشد" -
 خان مذکور زمانی و مکانی مقرر کرد و صاحب طبعان لاهور را فراهم آورد
 و غزلی که گفته بود بر یاران عرض کرد - محمد عاقل مهر سکوت بر لب
 زد و غزل خود را درون یافته نخواند - خان محضری کرد و به مهر سخن
 سنجان رسانید - مطلع غزل مذکور اینست :

تا خطش طرح جهانگیری کاوسی ریخت

لشکر زنگ، چو رومی به سر دوسی، ریخت

احمد یار خان چند مثنوی دارد - در مثنوی مسمی به "گلدسته حسن"
 گوید :

سوسن به کناره لب جو افکنده زبان چو تشنه آهو

تابی دیدم ، مگر کمر بود یا پیچش رشته نظر بود

مثنوی دیگر در مرثیه عالمگیر پادشاه دارد ، مسمی به "جهان آشوب" -
 از آنجاست :

امیران کهن بی قدر و قیمت چو مال مرده یا مال غنیمت

همه در خاک بیقدری فسرده چو شمشیر اصیل زنگ خورده
و در مثلویی دیگر گوید :

فلک را ز نم پشت دستی چنان که گردد غبار رخ لا مکن
ز نم پشت پائی اگر بر زمین شود سرمه دیده سافلین
جلوه خط زلف را در پیچ و تاب افکنده است
موج سوهان سیل باشد خانه زنجیر را
جامه صد چاک بر گل تنگ بود این قبا برقامت دل دوختند
گرده چشم سیاهش از قیامت ریختند
یکجهان میخانه حل گردید در پیمانه
هر ایام حلقه زلفش پر است از صاف حسن
حیرتم گل می کند زین جام 'کج دار و مریز'

از ناخوشی میان من و اهل روزگار جوش غبار صورت دیوار بسته است
'یکتا' به فریب اهل دنیا نروی از بهر دوا پیش مسیحا نروی
رخ تافتن از ملک قناعت بیجاست
شاهی اگـرت دهند 'از جا نـروی'
از دیده غبار خواب می باید شست
با اشک 'نه از گلاب ' می باید شست
آینه بشویند ز خاکستر و خاک این آینه را به آب می باید شست
یقین 'مغل ولایت زای تورانی ' درویش مستغنی مزاج بود ' و در
شاهجهان آباد بسر می برد - از انفاس اوست :
چه قدر حسن تو بالید به پیراهن عشق
عاشق دل شده از هر دو جهان بیرون شد
ما را نبود طاقت برخاستن از جا
داغیم ؛ بهر جا که نشستیم 'نشستیم

یکدل ' شیخ محمد انوار از مرادآباد قریب سنبل من توابع دهلی
است - وقتی که نواب آصف جاه را حکومت مرادآباد شد ' او و پدرش شیخ
محمد خان در سلک ملازمان آصفجاهی در آمدند ؛ و در رکاب والا رو به

دکن آوردند - شیخ محمد خان به داروغگی کچهری دیوانی سرکار امتیاز داشت ؛ و چندی به نیابت دیوانی هم مامور شد - شیخ محمد انور به تقرب نواب مستطاب چهره افتخار افروخت ، و به داروغگی باورچی خانه سرکار والا الوان نعمت مهیا داشت - چون نواب آصف جاه ، حسب الطلب خسرو هند زمان محمد شاه ، از دکن به شاه جهان آباد شتافت ، او هم ملازم رکاب بود ؛ و هم در شاه جهان آباد سنه احدی [و] خمسین و مائه و الف رخت زندگانی ازین عالم بر بست - خوش خلق بود و شعر بارتبه می گفت - او گلها می افشاند :

دوی تو هرکه دید به مصحف شبیه گفت

هرکس شنید ' ذلک لاریب فیه ' گفت

عابد ز کعبه گفت سخن ، عارف از دخیل

قربان او شویم که وجه وجیه گفت

از مسلک تمیز ده عشق دور بود

رفتن مرا ز خویش ، درین ده ، ضرور بود

بی شاه می شود نسق مملکت خراب

شب بی تو در قلمرو دلها فتور بود

صحرا نشین شد از ضرر اختلاط خلق

مجنون ما ببین چه قدر باشعور بود

میر یوسف - دختر زاده علامه مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی

است - میر غلام علی " آزاد " و او باهم برادر خاله زاد و هم عمر و هم مکتب و یاران موافق بوده اند - و هر دو کتب درسی از خدمت میر طفیل محمد بلگرامی تحصیل کردند ؛ و به خدمت جد خود میر عبدالجلیل مرحوم و خال خود میر سید محمد ، سلمه الله تعالی ، نیز تلمذ نمودند - در اواخر عمر میر محمد یوسف اوقات خود را به مطالعه تفسیر و حدیث معمور می داشت ، و کتابی در اثبات توحید شهودی ، مسمی به " فرع نابت " تالیف نمود و داد تحقیق داد - و در تاریخ دوم جمادی الآخره روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائه و الف در بلدة لکنئو رخت سفر ازین عالم بر بست - نعش او را در عرض دو روز به بلگرام

رسانیدند و چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جدش، میر
عبد الجلیل مرحوم، دفن ساختند - میر "آزاد" در مرثیه آن مرحوم
این غزل به نظم آورد :

آلهی ! بر شکیب ما چها رفت :

که کوهی بود، در یک دم ز جا رفت

نماند اکنون امید زندگانی	که درد قاتل ما را دوا رفت
بیا بلبل به قمری تعزیت کن	که سرو او به تاراج فنا رفت
عزیز مصر معنی، میر یوسف	ازین عالم سوی دارالبقا رفت
فغان من به همراهی روان شد	چو روح او به گلگشت سما رفت
بدخشان را نماند آن قدر و قیمت	ز دستش طرفه لعل بی بها رفت
اگر فردوس باشد خوش ندارم	کزین گلشن نسیم جانفزا رفت
کدورت آنقدرها گرد افشاند	که از سیمای وقت من صفا رفت
نمیدانم چه از من دید تقصیر	که، با آن دوستی، نا آشنا رفت
شکوه سلطنت از دست من رفت	تو گوئی، از سرم ظل هما رفت
نوشت "آزاد" تاریخ وفاتش :	جوان یار ما یوسف کجا رفت

مولف کتاب نیز تاریخی منظوم ساخت که :

میر یوسف گذشت ازین عالم داغ چلدین الم به دلها سوخت
هاتف درد من [به] تاریخش گفت : جان و دل احبا سوخت

از حسن اتفاقات این که آغاز این نسخه به نام میر "آزاد" واقع
شد و انجام بنام میر یوسف - میر برای تشحیذ خاطر گاهی اندیشه را
متوجه نظم می ساخت ؛ و چنین جواهر آبدار در سلک نظم می کشید :

إلتفات نرگس ساقی کند تسخیر ما	وحشی رنگیم، موج می بود زنجیر ما
می کشد هر روز نقاش ازل تصویرها	کاش بر لوح دل جانان کشد تصویر ما
ده نودم، کار من اینست و بس	خانه من خانه زین است و بس
آرزوی تکیه مخمل مکن	مفلسان را دست بالین است و بس

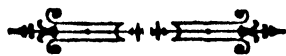
این دو رباعی در نعت حضرت سید المرسلین، صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم، ازوست :

رباعی

ای آنکه دلت ز معرفت بهره‌ور است
 دریاب که حق بحر و محمد گهر است
 بالفرض که آشنای دریا باشی
 اما به گهر رسیدنت صعب‌تر است

۲

از شوق تو هر که بهره‌ور می‌گردد گریان گریان به چشم تر می‌گردد
 هر صبح درین دایره خورشید به سر از بهر قدمبوس تو بر می‌گردد
 لطف مفسون رباعی این که قبله اهل مدینه جنوبی و مرقد مبارک نبوی
 سر مبارک جانب غرب و پای شریف جانب شرق واقع است - پس
 آفتاب صبح به اراده قدمبوس والا به مشرق بر می‌گردد -



تمام شد نسخه تذکره بی نظیر بعون الملک الوهاب الکبیر
 بهد الفقیر غلام عالم بیوم الاحد من جمادی الاخیر
 فی سنة خمس و تسعین و مائه و الف عن هجرية
 النبوية و علیه اکمل التحیات و السلام -



اسمای شعراء

۴۸ ...	بدیع الزمان ' میرزا ^{۲۳}	۱۶ ...	۱. اثر ' شفیعا
۵۰ ...	بنسل ' یوسف خان ^{۲۴}	۲۰ ...	۲. إخلاص ' کشن چند
۴۸ ...	بیان ' آقا مهدی ^{۲۵}	۲۷ ...	۳. آرزو ' سراج الدین علی خان
۴۸ ...	بیتاب ' محمد فضیل ^{۲۶}	۲ ...	۴. آزاد ' غلام علی
۴۵ ...	بیخبر ' عظمت الله ^{۲۷}	۲۴ ...	۵. اشتیاق ' ولی الله
۳۹ ...	بیدل ' عبدالقادر ^{۲۸}	۱۵ ...	۶. اشرف ' محمد سعید
۵۱ ...	تاثیر ' محسن ^{۲۹}	۲۶ ...	۷. آصف ' نظام الملک
۵۱ ...	تمنا ' ابوالحسن ^{۳۰}	۲۱ ...	۸. اصیل ' معصوم علی
۵۲ ...	ثابت ' محمد افضل ^{۳۱}	۳۳ ...	۹. افتخار ' عبد الوهاب
۵۲ ...	ثاقب ' مفاخر حسین ^{۳۲}	۲۳ ...	۱۰. آفرین ' فقیر الله
	جرات ' محمد هاشم ' موسوی ^{۳۳}	۲۰ ...	۱۱. افسر ' محمد علی بیگ
۵۶ ...	خان ^{۳۴}	۲۱ ...	۱۲. اقصی ' میر محمد علی
۵۵ ...	جناب ' ابو طالب ^{۳۵}	۲۹ ...	۱۳. اقدس ' میر رضی
۵۵ ...	جنون ' میرزا ارجمند ^{۳۶}	۳۲ ...	۱۴. امداد ' غلام حسین
۵۵ ...	جویا ' محمد فاضل ^{۳۷}	۲۵ ...	۱۵. امید ' قزلباش
۵۸ ...	حالی ' عبدالله ^{۳۸}	۱۹ ...	۱۶. انجام ' امیر خان
۵۸ ...	حزین ' محمد علی ^{۳۹}	۳۱ ...	۱۷. انصاف
۵۸ ...	حفیظ ' میرزا ^{۴۰}	۲۰ ...	۱۸. ایجاد ' محمد احسن
۶۰ ...	خالص ' امتیاز خان ^{۴۱}	۳۰ ...	۱۹. ایجاد ' نقد علی خان
۶۲ ...	خلیل ' خلیل الله ^{۴۲}	۱۸ ...	۲۰. ایما ' میرزا اسماعیل
۶۲ ...	خیال ' سید محمد ^{۴۳}	۳۸ ...	۲۱. باذل ' رفیع خان
۶۳ ...	دانا ' فخرالدین ^{۴۴}	۵۰ ...	۲۲. باهر

۸۴ ...	صامت ، محمد صادق ^{۷۳}	۶۲ ...	داؤد ، میرزا ، متولی
۸۴ ...	ضیاء اللہ بلگرامی ^{۷۳}	۶۶ ...	دردمند ، فقیہ صاحب
۸۵ ...	ضیا ، میر علی ^{۷۵}	۶۳ ...	درگاہ قلی خان
۸۶ ...	طالع ، عبدالعلی ^{۷۶}	۶۶ ...	ذبیح ، شاہ اسماعیل
۸۵ ...	طالع ، محمد محسن ^{۷۷}	۶۷ ...	راسخ ، محمد زمان
۸۶ ...	طبیعت ، سیف الدین محمد ^{۷۸}	۶۷ ...	راہب ، محمد جعفر
۸۶ ...	ظہیر ، تفرشی ^{۷۹}	۶۷ ...	رائع ، محمد علی
۹۹ ...	عاجز ، عارف الدین ^{۸۰}	۶۸ ...	روحی ، سید جعفر
۹۶ ...	عارف ، محمد علی ^{۸۱}	۶۸ ...	روشن ، محمد صالح
۹۵ ...	عاقل ، دانشمند خان ^{۸۲}	۶۹ ...	زائر ، محمد فاخر
۹۰ ...	عالی ، محمد علی ^{۸۳}	۷۳ ...	ساطع ، ابوالحق
۸۸ ...	عالی ، نعمت خان ^{۸۴}	۷۱ ...	سالک ، غلام حسن
۹۰ ...	عبدالجلیل بلگرامی ^{۸۵}	۷۲ ...	سالم ، حاجی اسلم
۹۷ ...	عزلیت ، عبدالولی ^{۸۶}	۷۳ ...	سرخا ، زاهد علی
۸۷ ...	علی ، ناصر علی ^{۸۷}	۷۵ ...	سراج ، سراج الدین
۱۰۰ ...	غالب ، شیخ اسد اللہ ^{۸۸}	۷۳ ...	سراجا ، محمد قاسم
۱۰۱ ...	غالب ، جلال الدین ^{۸۹}	۷۲ ...	سرخوش ، محمد افضل
۱۰۰ ...	غواص ، آقا عبداللہ ^{۹۰}	۸۲ ...	شاعر ، سید محمد
۱۰۰ ...	غیرت ، کشمیری ^{۹۱}	۸۱ ...	شاعر ، معنی یاب خان
۱۰۲ ...	فاتح ، میر رضی گیلانی ^{۹۲}	۸۲ ...	شفیع ، محمد شفیع
۱۰۲ ...	فائض ، محمد باقر ^{۹۳}	۸۱ ...	شعلہ ، سید محمد
۱۰۱ ...	فائض ، محمد نصیر ^{۹۴}	۷۷ ...	شکیب ، محمد علی
۱۰۲ ...	فقیر ، نوازش علی ^{۹۵}	۷۸ ...	شمس الدین محمد
۱۰۳ ...	قابل ، محمد پناہ ^{۹۶}	۷۵ ...	شوکت ، بتخاری
۱۰۳ ...	قبول ، عبدالغنی ^{۹۷}	۷۹ ...	شہرت ، شیخ حسین
۱۰۳ ...	گرامی ، کشمیری ^{۹۸}	۸۳ ...	شہید ، محمد باقر
۱۳۳ ...	[گرامی ، وزارت خان] ^{۹۹}	۷۸ ...	شہید ، میر غازی
۱۰۵ ...	گلشن ، سعد اللہ	۸۴ ...	صاحب ، محمد مسیح

۱۱۸

۱۲۳ ...	ناظم ' شاہ فارغا ^{۱۱۹}	۱۰۶ ...	لامع ' میرزا انور
۱۲۳ ...	نجات ' عبدالعال ^{۱۲۰}	۱۰۶ ...	لائق ' محمد مراد
۱۲۲ ...	نجیبا ' نورالدین محمد ^{۱۲۱}	۱۱۲ ...	ماہر ' محمد سعید
۱۲۳ ...	نصرت ' محمد نعیم ^{۱۲۲}	۱۱۹ ...	متین ' عبدالرضا
۱۲۳ ...	نقی ' محمد نقی ^{۱۲۳}	۱۱۳ ...	متین ' محمد علی خان
۱۲۳ ...	نورس ' محمد حسین ^{۱۲۴}	۱۱۲ ...	محمد گیلانی ' حاجی
۱۲۷ ...	نوید ' نورالدین ^{۱۲۵}	۱۰۸ ...	مخلص ' کاشی
۱۳۲ ...	واجب ' میر احسان ^{۱۲۶}	۱۱۵ ...	مخمور ' لطف اللہ
۱۳۰ ...	واضح ' مبارک اللہ ^{۱۲۷}	۱۱۶ ...	مشتاق ' سید علی
۱۲۸ ...	وحید ' میرزا طاہر ^{۱۲۸}	۱۲۱ ...	مشرب ' بھورے سنگھ
۱۳۲ ...	وفا ' شرف الدین خان ^{۱۲۹}	۱۲۰ ...	مصیب ' غلام قطب الدین
۱۳۲ ...	وقار ' عبدالحی ^{۱۳۰}	۱۱۶ ...	مظہر ' میرزا جان جان
۱۳۵ ...	ہاشم ' میرزا ^{۱۳۱}	۱۱۰ ...	منصف ' خواجہ بابا
۱۳۵ ...	ہست ' محمد عاشق ^{۱۳۲}	۱۰۷ ...	موسوی ' معزالدین محمد
۱۳۸ ...	یقین ' مغل تورانی ^{۱۳۳}	۱۱۲ ...	مولی ' عبدالسولی
۱۳۷ ...	یکتا ' احمد یار خان ^{۱۳۴}	۱۲۱ ...	مہربان ' عبدالقادر
۱۳۸ ...	یکدل ' محمد انور ^{۱۳۵}	۱۱۱ ...	میرزا ' ابوالحسن
۱۳۹ ...	یوسف ' میر ' بلگرامی	۱۲۵ ...	ناصر ' نظام الدولہ ناصر جنگ

اسمائی کتب و رسائل

- | | |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| دیوان " بیخبر " : ۵ - | اخبار الاخیار : ۲۰ - |
| " " ثابت " : ۵۳ - | أقلیدس ، تحریر : ۱۳۴ - |
| " " جرأت " : ۵۶ - | تادیب الزندیق : ۴ - |
| " " حزین " : ۵۹ - | تذكرة الشعراء " اخلاص " |
| " " خالص " : ۶۰ - | = همیشه بهار - |
| " " زائر " : ۶۹ - | تذكرة الشعراء " حزین " : ۹۴ - |
| " " شهرت " : ۸۰ ، ۹۴ - | " " "متین" : ۳ ، ۵۵ ، ۱۱۳ |
| " " شهید " : ۸۳ - | " " "وارسته" : ۵ - |
| " " عاقل " : ۹۵ - | تسلیة البغواد فی قصائد "آزاد" : ۴ - |
| " " عالی " : ۸۹ - | جواب شافی : ۷ - |
| " " عزلت " : ۹۷ ، ۱۲۲ - | جهان آشوب : ۱۳۷ - |
| " " متین " : ۱۱۹ - | حكمة العین : ۵۸ - |
| " " مخلص " : ۱۰۹ - | حسنة حیدری : ۳۸ - |
| " " مشرب " : ۱۲۱ - | حیات الشعراء = تذكرة "متین" - |
| " " مظهر " : ۱۱۶ - | خلاصة الحساب : ۵۸ - |
| " " منصف " : ۱۱۰ - | دیوان " اثر " : ۱۶ - |
| " " مهترزا " : ۱۱۱ - | " " "آزاد" (عربی) : ۴۰ - |
| " " "نجات" = کلیات "نجات" - | " " " (فارسی) : ۵ - |
| " " "نرید" : ۱۲۸ - | " " "آفرین" : ۲۳ - |
| ساقی نامه " دردمند " : ۶۶ - | " " "افصح" : ۲۲ - |
| سبعة سیارة : ۷۹ - | " " "ایجاد" : ۳۰ - |

سرو آزاد : ۵ ، ۱۱۵ -

سند السعادات فی حسن خاتمة

السادات : ۳ -

شامة العنبر فی ما ورد فی الهند

من سید البشر : ۳ -

شور جنون : ۷۹ -

فرع نابت : ۱۴۹ -

فرهنگ رشیدی : ۱۳ -

قاموس اللغة : ۹۰ -

قرآن : ۷۱ -

کلیات " نجات " : ۱۲۳ -

گلدستہ حسن : ۱۴۷ -

مآثر الامراء : ۸۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۴۳ -

مآثر الکرام : ۵ -

مثنویات " شهید " : ۷۹ -

مثنویات " یکتا " : ۳۸ — ۱۴۷ -

مصطلحات الشعراء : ۷ -

نادرشاه نامه : ۹۶ -

نالہ عاشق نواز : ۷۹ -

همیشه بهار : ۲۰ ، ۵۵ -

ید بیضا : ۵ -

غلط نامه

ص	س	غلط	صحیح
۱	۱۷	جمع	مستحکم
۲	۷	معتقد مبین	متقدم مبین
۱۲	۱۸	نگلد	نکند
۱۷	۱۲	پید است	پیداست
۱۸	۲۵	مرزا	مهرزا
۱۹	۱۶	یاقیت	یافت
۲۶	۹	آیامم	ایامم
۳۰	۱۱	موسم	موسوم
۳۳	۱۹	ابن	این
۳۸	۲۷	بیابان	بیان
۴۶	۱	نخچه‌هری	نخچه‌هری
۵۳	۲۴	آهنگران	آهنگران
۶۵	۱۳	مصرعی	مُصرعی
„	حاشیه ...	...	۱- اصل نسخه : "مصرعی" -
۶۹	۵	نیت	نیست
۷۷	۱۱	تیز	تهر
۸۷	۹	ریختب	ریخت
„	۱۰	طوی	طولی
„	۱۱	زدین	دزین
„	۱۸	نستیم	نیستیم

ص	س	غلط	صحیح
۹۶	۲۲	میدادم -	میدادم -
۱۰۰	۶	متحفی	متحفی
۱۰۳	۹	دارم	من دارم
۱۰۹	۲	مرمن	مومن
۱۱۰	۲۲	ابیاب	ابیات
۱۲۰	۱۵	وراثث	وراثت
۱۲۱	۲۲	صیادیدم	صیادیم
۱۲۳	۵	کجکلا مان	کجکلاهان
،،	۲۳	بنیرہ	نبیرہ
۱۳۳	۲۵	حکومت	حکومتِ سورت

given below:—

1. Against the verse by “Afrín”,

(p. 24): نگاهم را حیا بگذاشت.....الخ
 ” بندهٔ ماجد می گوید که بجای لفظ ’ حیا ’ لفظ
 ’ ادب ’ مناسب است - فتأمل - “

2. Against the verse of “Ifṭikhār”,

(p. 35): بگذرند از خود نکویاں.....الخ
 ” بندهٔ ماجد می گوید بجای لفظ ’ از ما ’ لفظ
 ’ از کس ’ مناسب است - فتأمل - “

In spite of the care with which the scribe has executed his work, there are in the MS. errors both of commission and omission which also include cases of wrong spelling such as ملازم and مرغزار (for ملازم and مرغزار) etc. These and similar errors have been corrected in the printed text without being pointed out in every case. Lacunæ, whether on account of the scribe's omissions or caused by havoc played by worms, have been filled up and words or letters so introduced enclosed in square brackets.

The MS. has surely been changing hands and was at one time possessed by one Májid, about whom we know nothing,¹ and who, besides marking certain choice verses with the *م* of appreciation,² has noted on the margin his objections against 4 verses. Two of these have been reproduced in the foot-notes to the text;³ the other two are

1. [Most probably we have here to do with Muḥammad 'Alī Husain Khán Bahádur "Májid", bearing the title : "Táju'l-Umará Ámīru'l Mulk Zu'lfaqáru'ddaulah Zafar Jang", son of the Nawáb 'Umdatul-Umará of Madras, born 1198 and died 1216 A. H. This young poet, who died at the age of 18, seems to have been a genius. He had collected a fine library of his own and had carefully gone through the works of about 40 poets, entering, on the margins of their *diwans*, his objections which are mostly valid. The manner and phraseology of these objections are very much the same as that of those found on the margins of the MS. *Vide* Gulzár-e-A'zam, by Muḥammad Ghaus Khán, published at Madras in 1272 A. H., p. 321 *et seq.* A. S.]

2. [And this always in the same ink as the notes by "Májid." A. S.] 3. Pp. 69 and 70.

only a few worm holes, and consists of 82 folios of the text written in steady *shikasta-amez Nasta'liq* —15 lines to the page ($8 \frac{11}{16} \times 4 \frac{11}{16}$ in., Text: $6 \frac{3}{16} \times 2 \frac{10}{16}$ in.)— with all headings and the border lines round the text, as well as the marks of *izafat*, in red. Fol. 1a bears, also in red, the title of the book:

تذکرہ بی نظیر تصنیف سید عبدالوہاب افتخار

The text itself begins on fol. 1b with a floral '*unwan* in red. Prefixed to the text is a table of contents covering four pages of slightly thicker paper, and is in a probably different hand. On some of the blank leaves intervening between the Table of Contents and the Text are some notices unconnected with the book and in different hands. The colophon (fol. 82a) gives as the date of the completion of the MS. 'a Sunday in Jumádá II, 1195 A. H.' The scribe seems to have carefully compared his transcript with the original,¹ having entered his corrections in the margin. Here and there are also found some glosses, explaining difficult words, almost always citing the dictionaries from which the explanations were copied. A seal, bearing the inscription الوقف الیملک, is seen at five places: bottom of the last page of the table of contents and of the leaf immediately following, margins of fol. 32a and 34a, the last page (fol. 82a) which is otherwise blank.

1. [At a few places we also find variants given which, though hardly of any importance, show that the scribe had before him more than one copy. A. S.]

and his style is at once beautiful, simple and straightforward. Like most *tazkira* writers "Iftikhar" does not criticise the poets unfavourably. He passes by many a poet silently, while in respect of some others who are more important he makes brief complimentary remarks, but those he considers to be really great are often praised by him in hyperbolic terms. Though sometimes his remarks are more or less equivocal in praise of so many poets, it must be acceded that they generally hit upon the chief points of excellence in a poet's works. His criticism is at its best when he has to meet objections raised by others against poets of outstanding merit and particularly against his own Ustád. Thus he successfully lays bare the hollowness of the objections raised by Siyálkótí Mal "Wárusta" against Ghulám 'Alí "Azád".¹ He is so very greatly enraged at the baselessness of his frivolous charges levelled against "Azád" that he begins chastising "Wárusta". And even then his anger does not subside and he attacks Wárusta's co-religionists as writers of Persian on very flimsy grounds.² He, however, does not let his judgment be so influenced with regard to Hindu poets as is shown by his article on Kishan Chand "Ikhlás".³

MSS. of the work are very rare and only one MS. was available which belongs to Mr. M. Naimur Rahman, of the Department of Arabic and Persian, who very kindly placed it at the disposal of the Department. It is in a fairly good condition of preservation, there being

to follow his master, "Azád" who is well-known for dealing, in his *tazkiras*, as fully as possible with the details of the lives and works of the poets. "Iftikhár's" accounts and dates are accurate and correct and he often quotes his sources which are chiefly the Sarv-e-Azád, the Tazkiratu'sh-Shu'ará of 'Alí "Hazín" and the Hayátush-Shu'ará of Muḥammad 'Alí Khán "Matín." In some cases he has copied the biographical notices from the Sarv-e-Azád, but he is careful enough not to follow his source blindly. Thus, for instance, he does not adopt the chronogram of Mír Ziaulláh's death given in the Sarv-e-Azád, which yields an inaccurate date, but gives the one found in another work of "Azád," the Ma'ásiru'l-Kiráam.¹ So far as selections of poems in the *Bénazír* are concerned, they are entirely by "Iftikhár" and are very fine indeed. Of some poets "Azád" had been unable to quote any verses, but "Iftikhár" seems to have had access to their respective *diwans* from which he apparently extracted the verses we find in his book. We also find in it verses which are not to be found in any other *tazkira*. Also there are certain poets noticed by our author who are not mentioned in any of the contemporary *tazkiras* hitherto published. They are:

اصیل ، افسر ، باهر ، بیتاب ، تمنا ، ثاقب ، خلیل ، خیال ، دانا ،
ذبیح ، ساطع ، سراجا ، صاحب ، طالع ، غواص ، ملصف ، مهرزا ، ناظم -

Our author cares more for matter than for words

1. Same as *Ta'rikh-e-Bilgrám*, Hyderabad 1318 A. H., p. 240.

Afzal Bég Qáqshál states in his *Tuḥfatu'sh-Shur'ará*, that "Iftikhár" used to lead a life of poverty.¹ This might have been the case prior to his entering the Nawáb's service in 1163 A. H.²

About the date of the death of our author all the contemporary *tazkiras* are silent. As he completed the *Bénazír* in 1172 A. H., his death must have occurred some time after that date. A much later writer, 'Abdul-Jabbár Khán Sufí Malkápúrí, who wrote in 1329 A. H. and died some 15 years ago, states, unfortunately without giving his source of information, that in 1182 A. H. "Iftikhár" was in the service of Nawáb Ashja'uddaulah Ghayúr Jang, a grandee of the Court of Aṣafjáh.³ He also says that none of the *tazkiras* gives the date of the death of "Iftikhár," asserts, however, that he died in 1190 A. H.⁴ and was buried near the tomb of Burhánuddín Gharíb in Daulatábád.⁵

The *Bénazír* is a *tazkira* of Persian poets who flourished in Irán or India during the first 72 years of the twelfth century of the Hijra. The author has tried

1. *Vide* Shafiq, *Chamanistán*, p. 42a.

2. The date of the compilation of the *Tuḥfatu'sh Shu'ará* is given as 1165 A. H., but it seems the statement in question had been based on information Qáqshál had a few years earlier.

3. *Maḥbúbu'z-Zaman*, Hyderabad-Dakan, 1329 A. H., p. 206, also p. 873 *et seq.*

4. *Op. cit.*, p. 207. 5. *Op. cit.*, p. 205.

Introduction.

Mír ‘Abdul-Wahháb, poetically known as “Iftikhár”, of Daulatábád (Dakan), the author of the *Tazkira -e -Bénazír*, belonged to a Saiyyid family from Bukhárá who traced their lineage to the famous Šúfi Makhdúm - e - Jahániyán Jaláluddín Husain. His grandfather came to Ahmadnagar in the days of Aurangzéb and it was there that “Iftikhár” was born and brought up. After his marriage with a daughter of Murtazá Khán Bukhárí, the Qil’a-dár of Daulatádád, he settled at the latter town. Besides Persian he studied Arabic and devoted his energies to various branches of learning such as Grammar, Prosody, Muslim Theology, Law and Medicine.¹ He was a poet of no mean order,² and was a friend and pupil of Mír Ghulám ‘Alí “Azád” of Bilgrám,³ who, in 1163 A. H., introduced him to the Nawáb Nizámuddaulah Náşir Jang and “Iftikhár” entered the Nawáb’s service, apparently as a courtier.

1. See his autobiographical notices in the Text, p. 33-34 and the *Sarv-e-Azád*, Hyderabad-Dakan 1913, p. 241.

2. [He composed verses in Urdu also, but it seems Shafiq did not consider his Urdu verses to be of sufficient merit to give him a place in his *Chamanistán-e-Shu‘ará* (Aurangabad 1928), of which see p. 42^a and Introduction, p. 17, ll. 14—15. A. S.]

3. Text, p-1 ; cf. *Sarv-e-Azád*, p. 242.

GENERAL EDITOR'S NOTE.

Mr. S. Manzur Ali, Research Scholar in Persian (1935-36), edited the *Tazkira-i-Benazir* under the supervision of Dr. M. G. Zubaid Ahmad, and it was decided last year that the work should be published. Before the MS. was sent to the press it was revised by me once again and, as Mr. Manzur Ali has been away from Allahabad, I had also to see it through the press. The Introduction written by him has been considerably reduced in volume, but care has been taken to retain all that was necessary. At a few places it was found necessary to add fresh foot-notes which are indicated by my initials at the end.

It is greatly regretted that, owing to typographical difficulties, ز , ذ , ض and ظ had all to be transliterated by z and ث and س both by s.

A. SIDDIQI.

Allahabad.

March 1940.

Printed at the City Press,
Allahabad.

Price : Two Rupees.

THE
TAZKIRA-E-BÉNÁZIR

By
SAIYID ‘ABDUL WAHHÁB “IFTIKHÁR”

EDITED BY
SAIYID MANZÚR ‘ALÍ, M. A.

SENATE HOUSE
ALLAHABAD.
1940

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

